

Feb-Mar, 60

پونجی ادبیات

Adab. Kabul  
Vol.7, No.6, Dalw-Hut 1338  
(January-February 1960)

علمی ، ادبی ، تحقیقی  
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب



# ادب

مجله دو ماهه

## هیئت مراقبت

ملک الشعرا استاد بیتاب

پروفیسر محمدعلی بیوندی

دکتور غلام عمر صالح

دکتور سید محمد بیوندی علمی

شماره ششم سال هفتم - دلو - حوت ۱۳۳۸ مطابق فروری - مارچ ۱۹۶۰

## درین شماره

مضمون	صفحه	نویسنده
یک تحلیل جدید اجتماعی	۱	مترجم : زهما
ترجمه قصیده لامیه امر و القیس	۸	ع . ا
پا نیز گاه	۱۴	.....
زبان و ادبیات	۱۷	مترجم الهام
تاریخ مختصر ادبیات ....	۲۳	نگهت
منفی تینگار	۳۵	سما
فیدون	۴۰	انصاری
ابن خلدون	۵۳	علمی
اخبار پوهنچی	...	اداره

## شرح اشترک

محصّلین و محصلات ۱۲ - افغانی  
 مشترکین در مرکز ۱۵  
 مشترکین در ولایات ۱۸  
 در خارج ۲ دالر

## آدرس

مدیریت نشرات پوهنچی ادبیات  
 شهر نو - جاده شیر علی خان  
 کابل - افغانستان

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

مہتمم : عبدالحق احمدی



من و اینهاست که در این کتاب به تفصیل در مورد تفاوتها و شباهتها بین انسان و حیوان بحث شده است و در این باب به تفصیل در مورد تفاوتها و شباهتها بین انسان و حیوان بحث شده است و در این باب به تفصیل در مورد تفاوتها و شباهتها بین انسان و حیوان بحث شده است

نویسنده: برتر اندر صل

### نویسنده: برتریک تحلیل جدید اجتماعی

#### تلاش برای قدرت

ترجمه علی محمد زهما

بین انسان و حیوان تفاوتهای متعدد و متنوعی وجود دارد، بعضی از آن تفاوت‌ها فکری بوده و برخی احساساتی باشد. اما یکی از تفاوت‌های عمده احساساتی آنست که بعضی از آرزو ها و خواسته‌های انسان، بر عکس حیوانات، اساساً کراهت نداشته و نمیتوان آنرا با تمام معنی قناعت داد. وقتی، طور مثال، مار غذای کافی میخورد و خواب میکند، قانع میگردد اما، اگر سایر حیوانات آرام نمیگیرند، از آنجهت است که غذای کافی ندارند و یا از دشمن میترسند. فعالیت‌های حیوانات، با مستثنای چندی معلول بعلت احتیاجات اولیه زندگی و تولید نسل میباشد؛ و برای آن تجاوز نمیکنند. این وضع با انسان طور دیگر باشد. این درست است که عده بسیار زیاد انسانها مجبور اند برای تهیه ضروریات و احتیاجات خود عرق بریزند و در نتیجه هیچ انرژی برای شان باقی نماند تا برای مقاصد دیگر بکار اندازند. لیکن آنانکه زندگی شان تأمین شده از فعالیت دست بر نمیدارند. وقتی که، طور مثال، خشایار شا بر آئینی ها حمله بر دانه قحطی و غلامی دیارش را تهدید میکرد و نه بفقدان زنها سر دچار بوده به محض اینکه نیوتن عضو کالج ترینیتی (Follow of Trinity) شد، دگر از رهگذر ماده آسوده خاطر گردید اما وی بعد از آن پرنسیپیا (Principia) را دست تحریر سپرد. سنت فرانسیس (St. Francis) و اگناطیوس لویولا (Ignatius Loyola)



هیچ احتیاج به تدوین آن نظامنامه‌هایی نداشتند که از طریق آن دست احتیاج را از گریبان زندگی دور کنند.

این شخصیت‌ها اگر چه از بعضی جهات با هم، هم مانند نبودند اما یک خصوصیت مشترک در ایشان دیده میشود. استثنائاً درین مورد همانا در باره یک اقلیت دیر جنب و تنبل صدق مینماید.

خانم فریده با وجودیکه به پیروزی شوهرش در زندگی یقین دارد و خودش با تمام معنی در امور خانه مسلط میباشد، نیز در عین زمان مشتاق است که لباس‌های زیباتر و دیبای قشنگ‌تر از خانم نسیمه داشته باشد. خانم فریده میتواند با پارچه‌های محقری بسازد و وجودش را از سر ماوریش نجات دهد. [بر علاوه هر دوی ایشان دوست دارند که از بهترین نویسندگان بین‌المللی بوده جایزه نوبل را کمائی کنند.]

این چنین دریای تخیلات کرانه ندارد و اگر امکان پذیر باشد که ایشان از طریق عرق ریزی و زحمت کشی بدان هدف خیالی برسند، از تحمل هیچگونه مشقت دریغ نخواهند نمود.

تخیل عبارت از آن انگیزه‌ایست که انسان را، بعد از آنکه احتیاجات اولیه خود را تهیه و بسامان دید، نا آرام و بیقرار می‌سازد. آری، التهابات انگیزه، تخیل التیام ناپذیر میباشد. بندرت انسان با اشخاصی برخورد مینماید که اظهار کنند:

«اگر هم اکنون رخت از این جهان بر بندم خیالی‌ها شاد و مسرور خواهم بود، ستاره، خر سندی در آسمان دلم میدرخشد میترسم زود افول کند.»

در چنین لحظات خرمندی شاذ و نادر اوتیلو (Othello) حق دارد از مرگ با چهره کشاده و آغوش باز استقبال نماید چرا؟ بعلت اینکه دقایق خوشی زود سپری میگردد. خرمندی فنا ناپذیر بر ای آدمیان میسر نشود.

در حالیکه حیوانات به موجودیت خود و از دیاد نسل قناعت دارد، انسانها نیز آن آرزو را در دل می‌پرورانند، اما این گلگون آرزو در میدان تخیل جولان



میزند. همه کس دوست دارد قدرت زیاد داشته باشد و عدهء ناچیزی عطف توجه مینماید که به امکان ناپذیری آن اعتراف کند، اینگونه اشخاص آن کسانی استند که به تقلید قیافه «شیطان شاعر معروف ملتن» در آورده شده اند. و ماوند شیطان ملتن از عنصر نجات و شرارت و لوث ترکیبی تهیه دیده شده اند. مقصد از «لوث» آن «ناپاکی» و سبکسریست، که از محدودیت قدرت بشر با میورزد (۱) (!!).

لیکن این ترکیب دو عنصر «نجات» و «لوث» را میتوان در روحیهء فاتحین بزرگ مشاهده کرد. اما یک اندازه از عنصر «لوث» و «ناپاکی» را در تمام مردم میتوان سراغ داد. و هم همین عنصر است که همکاری اجتماعی را ناممکن میسازد، زیرا این عنصر هر کس را و امیدارد که رابطه و علائق او با دیگران طرری باشد که سایر مردم او را «بپرستند».

آری، تمام مصایب اجتماعی، تمام نا همواریها، تمام شورشها و تمام رقابتها و ناپایداریها از همین جابرمی خیزد. و هم از همین جااست که ایجاب میکند قانون اخلاقی باید فعال باشد تا دیو غول پیکر تبازه های بیجا را درهم کوبد.

از جمله بزرگترین آرزوهای انسان، خواهش و آرزو برای کسب قدرت و جلال میباشد. این دو آرزو، گرچه یکسان نیست اما در عین زمان باهم دست برادری و موءدت داده است. صدراعظم، طور مثال، بسیار قدرت دارد اما جلال از آن شفاء میباشد. برای اینکه در کرسی جلال بنشینیم لازم است قدرتی بدست آریم و این راه، البته، بسیار آسان بدست آوردن جلال میباشد. این امر، بصورت خاص در مورد کسانی صدق میکند که در امور ملی و اجتماعی فعال میباشند. همان آرزو بیکه جلال از آن معلول میباشد، قدرت نیز بهمان علت معلول است. این دو انگیزه از نگاه مقاصد عملی دور و دور است در یک تن.

روابط اقتصادی، از نگاه برتر اندر مل، انگیزه اساسی در جهان ساینس

(۱) اشاره بین قوسین را مترجم افزوده است. زیرا رسل در این جا برخلاف سبر تاریخ ارتقای



اجتماعی نمیباشد؛ وی عقیده دارد که اگر آرزوی مال تجارت را از قدرت و جلال جدا سازیم، آرزوی مزبور محدود و مقید میگردد و در آن صورت انگیزهء مزبور بابدست آوردن صلاحیت معتدلی قانع میگردد. (۱)

فیروف رسل «قدرت» را مفکوره اساسی ساینس اجتماعی میدانند و عقیده دارد همانطوریکه انرژی مفکوره اساسی در فزیک است، قدرت هم مانند انرژی هستهء ساینس اجتماعی میباشد.

قدرت، در نظر رسل، مانند انرژی اشکال متنوعی دارد: تمول، زیورات، صلاحیت مدنی و نفوذ بر افکار دیگران، هیچ یک از این انواع تحت الشعاع یکدیگر نبوده و هیچ کدام آنها از یکدیگر مشتق نمیباشند.

بررسی و تحقیق در یک شکل قوه، بطور مثال ثروت، بدون در نظر گرفتن اشکال دیگر آن قسماً درست خواهد بود و این امر، بدان میماند که مطالعه و تحقیق در یک شکل انرژی در نقاط مخصوصی بدون در نظر گرفتن اشکال دیگر آن، ناقص میباشد.

شاید تمول از رهگذر قوهء نظامی و یا از طریق نفوذ بر افکار دیگران میسر شود و یا اینکه بوسیلهء تمول، قوهء نظامی و نفوذ بر افکار دیگران را قایم نماییم. قوانین داینامیک اجتماعی عبارت از آن قوانینی است که فقط و تنها از طریق قوه و قدرت تعریف شده میتواند.

(۱) عده از فلاسفه عقیده دارند که بدست آوردن قدرت بدون اینکه وسایل تولید و مبادله را در دست داشته باشیم، امکان فاپذیر است. البته، وقتی که «قدرت» یعنی وسایل تولید و مبادله را بدست آورده ایم، میتوانیم «جلال» را نیز کمایسی کنیم. بعقیده مترجم «جلال» «تضمن» «قدرت» میباشد و «قدرت» بنوبهء خود «شمول» «جلال» است. (روشن منطق تعینلی ارسطو)

این قدرت، وسایل تولید و مبادله، بدست هر صنف از اجتماع که باشد، از آن برفع صنف اجتماعی خود استفاده میکند. فیود الیته، ملور مثال، بصورت کلی زمین و ماحصل آنرا بسود صنف خود بکار می بست اما وقتیکه انقلاب صنعتی شروع و صناعت جانشین فیود الیته گردید، قدرت، وسایل تولید و مبادله، مال مالکین صنایع گردید و ایشان هم از آن اسلحه بفایده صنف اجتماعی کار گرفتند.



در روزگاران گذشته، قوه نظامی را بصورت بک پدیده مجزا و علیحده از سایر پدیده ها تحقیق و مطالعه میکردند و از نگاه این روش پیروزی و یا ناکامی بر کیفیت های اتعاقی فرمانده کارزار گاه متکی بوده است. اما در عصر و زمان ما قوه اقتصادی را یگانه منبع پیروزی و قدرت میدانند، این فکر در نزد همگان در ردیف مسلمات قرار گرفته. امروز تمام پیروزیها و قدرت را مشتق از ریشه قدرت و نیروی اقتصادی میدانند. این تیوری در نظر رسل بهمان خبط و خطایی میماند که موه رخین قوه نظامی مرتکب شده اند - زیرا موه رخین مزبور قدرت نظامی را، طوریکه پیشتر بدان اشاره نمودیم: یگانه راه پیروزی میدانستند.

و نیز با اشخاصی بر حورد مینماییم که تبلیغات را یگانه وسیله اساسی قدرت میدانند - این اندیشه مانند نظریه اقتصادی و نظامی درست جانش را از آب در آورده نمیتواند. قیافه واقعی این نظریه در آینه این مقوله که: «خون شهدا نهال کلیسار آب میدهد» منعکس گردیده است.

تبلیغات و پروپاگند، البته، میتواند یکنوع نظریه را در اذهان مردم جای دهد، لیکن آنهاییکه کنترل قوای نظامی و اقتصادی را در دست دارند، میتوانند از آن قوه استفاده کنند و تبلیغات را آله دست آن دو قوه قرار دهند.

اما، اگر خواسته باشیم قدرت را از عینک فزیک بنگریم، در آن صورت قدرت مانند انرژی بطور پیهم و مسلسل از یک شکل بشکل دیگر درمی آید و این امر، البته وظیفهء ساینس اجتماعی است که قوانین تغییر شکل را تحت بررسی و تحقیق قرار دهد.

هر سعی و مجاهدت در این راه که بک شکل قوه را از شکل دیگر آن بصورت مجزا و علیحده مطالعه نماید، نیست مگر عرق ریزهای بیهوده و بیاد رفته. این چنین سهو را برتراند رسل تحت عنوان برجسته «خطای بزرگ عملی» مطالعه میکند.



طرق بسیاری که جوامع مختلف در رابطه با طه و خود نسبت به قدرت دارد، عطف به وجه می‌کند. این رابطه با در نظر گرفتن درجات قدرت که مورد دسترس اشخاص و یا تشکیلاتی گذاشته شده، فرق می‌کند. چون تشکیلات زیاد شده لذا بهمان اساس دولت هم نسبت به گذشته قدرت بیشتری دارد. این هم بنوبه خود نسبت به نوعیت تشکیلات فرق می‌کند، مثلاً مطلق العنانی نظامی از تیوکر اسی و تیوکر اسی از پلوتو کر اسی فرق دارد. روش‌های مختلفی که توسط آن قدرت بدست آورده می‌شود، در خصوصیات قدرت فرق با رزی بوجود می‌آورد. مثلاً شاه‌هی موروثی یک نوع شخصیت مقتدری را تربیه می‌کند که از شخصیت مقتدر بار آورده دموکر اسی فرق دارد؛ جنگ شخصیت کاملاً متناوب از دو سیستم فوق‌الذکر را مورد دسترس جامعه می‌گذارد.

از گفته‌های بالا چنین بر می‌آید که در یک نوع سیستم اجتماعی که دروازه‌های قدرت بر وی همگان بدون امتیاز باز باشد طبعاً کمی کرسی اقتدار را بدست می‌آورد که از اشخاص عادی فرق داشته و بصورت استثنائی عشق مفرطی بقدرت داشته باشد.

گرچه عشق بقدرت یکی از نیرومندترین انگیزه‌های بشر است، اما با وجود آنهم بصورت متغیری توزیع شده توسط انگیزه‌های دیگر محاصره و محدود می‌شود. این انگیزه‌های دیگر عبارت است از دوست داشتن استراحت، عشق بخوش گذرانی و غیره.

این انگیزه گاهی بصورت تسلیم و اطاعت محض در برابر الیدر شیب، بروز می‌کند و در نتیجه بر انگیزه قدرت مردان دایر می‌افزاید. آنانکه عشق بقدرت در وجودشان قوی نباشد، بکلمه نمیتوانند بر جریان وقایع و حادثات نفوذ خود را استوار نمایند. آن اشخاصی که آرزوی تحولات اجتماعی را در دل می‌پرورانند میتوانند آنرا مسبب گردند. عشق بقدرت از خصوصیات کسانی باشد که از نگاه علیت مهم استند. باز هم، اگر انگیزه قدرت را یگانه انگیزه



بشر دانيم سهو ميکنيم اما اين سهو چنين نيست که ما را از قوانين علي دور نگاهدارد .  
چرا ؟ براي اينکه عشق بقدرت انگيزه پرزور تحول در جهان ساينس اجتماعي  
ميباشد .

قوانين دايناميک اجتماعي فقط داراي آن استعداديست که قدرت را با اشکال  
متنوع شرح و بسط دهد . براي اينکه قوانين مزبور را کشف کنيم ، لازم است  
اشکال قدرت را تصنيف نمايم و بعد امثلهء مهم و متنوع تاريخي را آنهم بصورتیکه  
چگونه مومسات ، رژيمها و اشخاص انفرادي در حيات مردم نفوذ داشته و آنرا  
کنترول نموده اند ، بررسي و تحقيق نمائيم .

«من بر آنم» رسل ميگويد «که تحليل و تجزيهء من در بارهء تحولات اجتماعي  
بطور کلي از تحليل و تجزيهء علمای عام اقتصاد درست تر است . و نه-ز عقیده  
دارم که نظريهء من براي حال و آیندهء نزديک بهتر از تخيل و فکر آن اشخاصي  
است که زير نفوذ قرن هژده و نوزده واقع شده اند...»

براي اينکه عصر ، احتياجات و تاريخ خود را بدانيم ، لازم و ضرور است که  
تاريخ قديم و قرون وسطی را جزء معلومات خویش سازيم زيرا فقط در همین  
صورت بيک شکل «ترقي ممکنه» که تماماً زير نفوذ قضايای بديهی و علوم  
متعارف قرن نوزده نرفته باشد ، ميرسيم .



## ترجمه قصیده لامیه امرء القیس

(۷)

شعر دوره‌ی جاهلیت عرب در واقع مادر شعر بعد از اسلام است. از آن میان، هفت قصیده که بنام «معلقات سبعمه» شناخته شده بسیار معروف است. ظاهر آن این قصاید در «عکاظ» بر سنت جاهلی در میان جمعیت خوانده و سپس در خانه کعبه آویخته شده است. با آنکه اسلام قلم‌نسخ بر همه آثار جاهلیت عرب کشید؛ این قصاید از یادها نرفت بلکه همچنان مورد به‌یادداشت بود و غالب شاعران ادبیات عرب آنهارا از بر می‌کرده و معضلات آنهارا می‌گشوده‌اند.

قصیده‌یی که ترجمه‌اش در زیر این سطور می‌آید؛ یکی از منابع الهام گویندگان زبان فارسی بوده است و بسیاری از مضامین آن در ضمن قصاید و تغزلات فارسی آمده است. برخی نیز چون «شو چه‌ری قصایدی بهمان سبک و شیوه سروده‌اند که با آن‌دک دقت در دیوان او و مطالعه‌ی این ترجمه دانسته خواهد شد.

این قصیده که با مطلع «قفانیک من ذکرى جیب و منزل» آغاز می‌شود از امرء القیس ابو حارث (یا ابو وهب) خندج بن حجر الکندی شاعر یمانی منقب به (الملک الضلیل و ذو القرح) است که در نجد در حدود (۱۳۰ پیش از هجرت) بدنیا آمده و در میان بنی اسد رشد یافته و در سال (۸۰ پیش از هجرت) جهان را پدر و دگفته است پدرش از ملوک کنده بود و پسر بنی اسد و غطفان حکومت می‌کرد؛ مادرش فاطمه دختر ربیع و خواهر مه‌اهل شاعر است. امرء القیس نخستین کسی است که گریه بر اطلال و دمن و استیفاف صاحب را در شعر خود داخل کرده است و برخی از تشبیهات او نیز از بدایع و ابتکارات خود اوست. چون امرء القیس از جوانی در لهور داده گساری و زنباریگری افراط می‌کرد و نصاب پدر در او موثر نمی‌افتاده از خانواده طرد شده است.

این قصیده مانند دیگر اشعار دوره‌ی جاهلی، مظاهر زندگی و اوضاع اجتماعی آن روزگار عربستان را منعکس می‌سازد.



همسفران! لحظه‌یی درنگ کنید؛ تا من بیاد یار سفر کرده و سر منزل او بگیریم.

و ریگستان میان «دخول» و «حرمل» و «توضیح» و «مقراه» را از سر شک دید گانم سیراب سازم.

هنوز وزش بادهای جنوب و شمال، آثار خیمه‌ها و خاکستر اجاق‌هایشان را نزدوده،

و گذشت روز گاران عشق سرشارش را از دل من برون نساخته.

یاران من شتران‌شان را گر دمن حلقه زدند و مرا بشکیبایی و تحمل خواندند.

داروی درد من اشک‌های سو زان من است،

اما گریستن بر آثار خرگاه معشوق چه دردی را تسکین می‌دهد؟

ای دل، این سوختن و گریستن عادت دیرینه‌ی توست. همچنانکه در عشق

«ام حوریث» و «امر باب» نیز می‌گداختی و می‌گریستی.

آن دوزن، که چون بر می‌خواستند بوی مشک از آن‌ها پراکنده میشد،

گویسی نسیم صبا برایحه‌ی قرنفل عطر آگین شده بود.

اشک شوقم از دیدگان جاری شد و قطرات آن بر سینه‌ام چکید،

آنسان که بند شمشیرم را ترک کرد.

از آن زنان طناز و دلفریب چه کامها گرفتم؛ و در جوار آن‌چه روزهای

خوشی را گذرانیدم؛

بخصوص آن روز که به «داره جلیل» بودیم.

و آن روز که بخاطر دخترکان شترم را پستی کردم:

و آنان، خنده‌کنان، گوشت و پیه آنرا که چون ابریشم تافته بود غارت

کردند.

و آن روز که خورد را بکجاوه‌ی «عنیزه» انداختم، و او مضطربانه گفت:

«پیاده‌ام ساختی»

و در حالیکه کجاوه‌ی ما کج شده بود؛ «عنیزه» گفت:-

امروء القیس پیاده شو!



و من گفتم مهارش را رها کن و بگذار هر جا که میخواهد برود  
 و مرا از بوس و کنار خود محروم مساز ؛ بهل تا از بوستان جمالت میوه‌ی  
 عشق بچشم .

و چه بسا شبانگهان ، بسر وقت زنانی آ بستن میرفتم .  
 و زنان شیرده ، با همه پار سایبی ، کرد کان یکساله‌ی تعویز بسته‌ی خود را  
 بخاطر من رها می‌کردند .

و چون کودک برای مادرش میگریست ،  
 او بانیمی از بدن خود بسوی او می‌خزید ؛ زیرا انیم دیگرش را من در آغوش  
 فشرده بودم

و آن روز که میان ریگستان ، دلدار از جسارت من بر آشفست ،  
 و سوگند خورد که برای ابد از من دور شود  
 و من گفتم : ای فاطمه این عشوه گریها را بگذار ،  
 اگر خواهی از من جدا شوی ؛ راه بهتری پیش گیر .  
 بلی ، عشق تو هلاک جان من است ،

و قلب من چون کبر تر دست آ موزی اسیر پنجه‌ی توست :  
 برق چشمانت را بروی من نکشودی جز آنکه  
 باتیر نگاه تا اعماق قلبم را تیر باران ساختی .

و چه بسا زنی که در لطافت و سپیدی و پاکی بتخم مرغ می‌مانست ،  
 و با آنکه از خیمه‌ی خود پای بیرون نمی‌نهاد ؛ من بسی دلهره و شتاب ،  
 بسر وقتش میرفتم .

از میان پاسبانان خیمه‌ی او می‌گذشتم ،  
 و اگر آنان بر من دست می‌یافتند ؛ در ظلمت شب ، بخفیه خونم می‌ریختند .

شب تاریک بود و ثریا پرده‌ی سی از نور بر سر کشیده بود ،  
 و چون عروسان میان ستارگان می‌خرامید .  
 وقتی بد ر خیمه اش رسیدم ؛ او آماده‌ی خواب شده بود



و همه ی لباسها بش را جز جامه ی خواب از تن کنده بود .  
 و چون مر ابدید آ هسته گفت :  
 بخدا سوگند ، میان قبیله رسوایم ساختی ؛ آیا دیده ی عقل تو هیچگاه  
 بینانخواهد شد ؟  
 از خیمه بیرونش آوردم و او دامن جامه ی منقش خود را بز مین میکشید  
 اثر پای مار ابروی ریگها ، بپوشاند .  
 از میان چادرها گذشتیم ،  
 و بمکان ایمنی ، آنسوی تپه های ریگ آرمیدیم .  
 من سرش را بسینه ام چسپانیدم ؛ و آن زن میان باریک  
 خلخالهایش را بصدای آورد و خود را بعقب میکشید .  
 قامتی بلند ، پوستی سپید ، میانی باریک و سینه یسی  
 چون آینه درخشنده داشت .  
 گاه دیدار می نمود و گاه پرهیز میکرد . و در آن حال ، نگاهش نگاه آهوان  
 و جره ، را که بچه های خود را می طلبند ؛ بیاد می آورد .  
 گر دنش را که بالا میگرفت ؛ جاوه ی غزالان سپید اندام بیابان را داشت .  
 خرمنی از گیسوان میباهش چون خوشه های خرما بر پشتش می غلتید ،  
 اما دسته ی دیگر را بافته مانند تاجی بر سر نهاده بود .  
 چهره اش در آن شب تاریک ، چون چراغ رهبانان دیر نشین ،  
 فروغ خاصی داشت .  
 آن دلبر گلچهره ی من هنوز بسن عشقبازی نرسیده بود .  
 هنوز جامه یسی می پوشید که نه مانند جامه ی زنان دراز بود و نه چون پیراهن  
 پوشیزگان کوتاه .  
 دلستان من ! آنانکه بصیرت شان را عشق پوشیده بود بخود آمدند ،  
 اما دل من همچنان گروگان عشق تو مست .



چه بسا دشمنان بحال من گریستند  
 و گفتار ناصحانه‌ی آنان در من نگرفت  
 و چه بسا شبهایسی، چون امواج دریاسهمناک و دمان، دامن قیرگون خود را  
 بر سر هستی .

فروکشید و خواست در عشقم بیازماید .  
 و هنگامیکه گامهایش را بر سینه ام می فشرد و آهسته میگذشت من فریاد زدم :  
 هان، ای شب دیرنده ! آ یاد ریچه‌های بامدادیت را نخواهی گشود ؟  
 امانه، دستهای نرم فلق هم گرهی از کار عاشق ناشکیبایان نخواهد کرد .  
 شگفتا، گویی ای شب ستارگان را بار یسمانهای کتان  
 بتخته سنگهای سخت بسته اند .

و روز گاری، مشک آب را بر پشت شتر راهوارم می نهادم و از راهی  
 دور بر ای دوستانم می آوردم .

بیابانی خشک و سوزان را هم را بگرفت ،  
 از هر سوز و زهی گرگان گرسنه چون ناله‌ی عیال مندان بگوش میرسید .  
 وقتی پوزه هایشان را بطرف ما میگرداند ؛ من درنگ میگردم و میگفتم :  
 ای گرگها، ماوشما هر دو مسکین و فقیریم !

و هنوز پرندگان در آشیانه غنوده بودند،  
 که من تیر و کمان بدست بر اسب وحشی شکنم می نشستم و بشکار میرفتم  
 اسپم در يك لحظه پیش می تاخت، پس می نشست، رومی آورد، پشت  
 میکرد، و در این حال

بصخره‌یسی بس عظیم می مانست که سیلی کوهکن از فراز به نشیب پرتاب کند .  
 چون تاخت آورد سواران چابک را بر زمین زند و جامه از تن هابدر آورد .



کفلش باهو، ساقش بیشتر مرغ و گریزش بگرگش و جهیدنش بروباه مانند،  
اندامش درشت و ستبر، انسان که چون از عقب او، ا بنگه ی، گه بسی راه را سد کرد،  
و دم دراز و انبوهش بزمین میرسد.

گردنش از خون شکاران رنگین است.

وریش حنایی مسالخور دگان را بیاد می آورد

بناگاه در مقابل مادسته یی از گاوان وحشی

بادمهای دراز و پشمهای انبوه نمودار شدند.

و هنوز گامی برنداشته که طعمه ی تیرهای جانسکار ما گشتند.

دوست من! آیا آن برق دیده ربار دیده ای

که چون تاجی بر فرق ابرهای کنار افق نمودار شد

نمیدانم دستی ظریف بود که در تاریکی لغزید،

یا چراغ رهبانان بود که بآن روغن افزودند.

با آنکه همراهانم بمیان «ضارج» و «عذیب» رسیده بودند

من نشستم و چشم بآن ابر تیره دوختم.

بناگاه بارانی سیل آسا بگرفت و سیلی دراز آهنگ و زمین کن

براه افتاد انسان که درختان کهن را از جای بکند.

آنگاه بسرزمین «عاد» سرا زیر شد و از قریه ی «تیمما» نه زرع و نخیلی بجا

گذاشت و نه سرا و عمارتی.

کوه «بشیر» چون مردم خوشبخت جبه یی از گل و سبزه بر سر کشیده بود.

و صحرای «غبیظ» از بس درختان بارور و ریاحین دل انگیز،

چون متاع بازرگانان یمانی رنگارنگ بود.

و پرندگان چنان بنشاط نغمه می سرودند

که گویی از شراب «مفلل» صبوحی زده اند.

و درندگان سیل زده ی مغروق، چون پیازهای گل آلود،

این سوو آن سو بر جای ماندند.



... در این مکتب ...

# پایپیز گاه



برآمد بادی از اقصای خاور	شستابان و گسرا نبار و سبکسر
هبوبش تند و چابک رو اجل وار	نهییش غم فزا و دهشت آور
بگر دار سپاه چتر بازان	زمین را چست بگرفته بیچنبر
گهی باموجه دریا هم آورد	گهی بالاله صحر اجنا گ
بدریای فضا میغ از هبوبش	چنان ترسنده مرغابی شناور
ره آوردش همه ریگ بیابان	که تادر دیده مردم کند در
زبانگش زهره غولان وحشی	گدازد همچو رز در بوته اندر
زال چشمه زو گردیده ناصاف	هوای صاف ازو گشته مکدر
چنان بر گاپنان آهخته شمشیر	ز خار آخته بی حد و بی مر
که اندر باغ شاخی نیست بابرگ	که اندر شاخ بررگی نیست بابر
ز گلبن گل بخواری کرده مهجور	چنانچون کودک از دامان مادر
ز بی مهری چنان تازیده بر کشت	که بر مسلم نثار هیچ کاف
به غارت از گلستان در ر بوده	چو دزد ، از غنچه ها حلی و زیور
میان لاد لادن گشته زو خار	میان باغ ازو گل گشته نشتر
شمر را موجه ها گشته گل اندود	ز بس پوسیده دروی بر گععر
ندارد سبزه ها رقص دمادم	که باد اکنون ندارد ساز در خور
شده بلبل خموش از سوگواری	که از سر لاله را افتاده افسر
نشاط از چهر سوسن کرده پرواز	که خر سندی گوارا نیست دیگر



گوارا نیست آری باد پاییز  
 ز صرصر خرمی ز انسان گریزد  
 ز صرصر برگها ز انسان هر آمد  
 ز صرصر دل شود پژمان از آن روی  
 برهنه مردم از جورش در اندوه  
 طلسمش خاک را بر باد داده  
 شده زوز سردین برگ ز رین  
 زستان و دمن باتف کسین توز  
 نبیند هیچ بیتند به گلزار  
 جدا گشتم به جور صرصر اینک  
 به نا زیبایی آگنده زمین را  
 خزانگانان مبادا دیدر پاید  
 بود پاییز نازیا و لیکن  
 یکی برگ درختان و دیگر برف  
 به زودی برگها چون روی عاشق  
 ازین دو شاعران را مایه شعر  
 فراز کوهساران ریخته سیم  
 نماید کوه بابا زان چو کافور  
 ستاره در شبان ما هتا بی  
 اگرچ این سیم دارد سرد مهری  
 به سرما از همین سیم خزانگاه  
 بهاران دگر سیم آب گردد  
 به دریا بار خیزد موجه آب  
 از وسیراب گردد کشت دهقان

بلی، همطبع گلشن نیست صرصر  
 که بگریزد پری از دیو منکر  
 که از شاهین هر اس آرد کبوتر  
 که بی پروا و بی مهر است و بی بر  
 گرسنه مردم از ظلمش نواگر  
 فسونش آب را کرده مخدر  
 بسوزد آن زراز زورش در آذر  
 زدوده نقش الواح مصور  
 بجز برگ گل پژمان و مضطر  
 ز سوری، آن نشان روی دلبر  
 شب از وی گشته فربه روز لاغر  
 که نازیا نماید روی کاشور  
 دو چیزش از بهاران است خوشتر  
 یکی چون سیم ناب آن دیگر شزر  
 به سرخی که گهی چون چهر دلبر  
 بر صورتگران موضوع در خور  
 ز هندو کوه تا بالای خیبر  
 فروزد کوه پغمان زان چو عنبر  
 فراز سیم آن ماند به گوهر  
 مگر هاد است از و دهقان سراسر  
 شود انباشته که تا به گردد  
 وزود رچشمه جوشد آب کوثر  
 ز آب آنکه به بار آید گل تر  
 وز و کشور شود با زیب و با فر







نویسنده: ادوارد سپیر

## زبان و ادبیات (۱)

مترجم: محمد رحیم الهام

زبانها، طریقه های انتقال فکر اند؛ مگر ارزش آنها صرف به همین پیمانه نیست. اینها چنان جامه های غیر مرئی استند که به دور ذوق و روان منابیحیده و تمسامت بیانهای علامه بی روح را بشکلی پذیرفته شده و معهود درمی آورند. آنگاه که بیان واجد ممیزات شگفت و غیر عادی باشد ادب نامیده میشود (۲). هنر بیانی است فردی - به اندازه بی فردی که احساس شمول آن را در زمره هیچ کدام از اشکال پذیرفته شده و معهود نمی پسندیم. امکانات اظهارات فردی نا محدود و نامتناهی است و زبان، بخصوص، لغزنده ترین وسیله این گونه اظهارات است. مگر با وصف این آزادی نباید محدود و دیتی نیز در برابر خود داشته باشد و این محدودیت هما نا مقاومت وسیله است. در آثار پرارج هنری وجود آزادی مطلق تصور میشود که مقاومت مواد مختلفش می سازد - نقش و نگار، سیاه و سپید، مرمر، آهنگک پیانو و جز آنها، هر چه که باشند، احساس نمی شوند و چنان می نماید که در راه تشکل مواد بوجه خاطر خواه هنرمند و شایستگی ذاتی مواد چنان حایلی عظیم و ناپیدا کنار موجود است که از بین بردن آن و حصول تسلط بر آن از حیطه قدرت و توان هنرمند بیرون است. هنرمند ندانسته و ناخواسته و ناخود

(۱) کتاب *Language* صفحه ۲۳۶ - ۲۴۱ اثر ادوارد سپیر *Edward Sapir* چاپ

نیویارک ۱۹۲۱.

(۲) من از تعریف اینکه کدام نوع بیان بدان اندازه «مشخص» تواند بود که هنر یا ادب نامیده شود

به سختی خود داری می توانم کرد. غیر از این، طور مطلق نمی دانم. ادبیات را باید قبول کنیم.



آگاهانه در بر ابر غالبیت مطلق و سلطه فوق العاده مواد بسان چنان رعیت مستمند و محکوم می است که رشته های گریز نده طبیعی و وحشی مواد را با آرزو ها و آرمانهای خود پیوند می دهد (۱). ماده ناپدید می شود. «این ناپدید شدن ماده صرف بدان جهت است که در ذهن و دماغ هنرمند فکر وجود کدام ماده دیگر راه ندارد. فرض کنید که هنرمند، و ما همراه وی، در وسیله ماده هنری او بسان ماهی بیکه در میانه آب شنا کند در حرکتیم و از هستی فضای نا آشنای بیرون آب بکلی آگاهی نداریم. هنرمند قبل از ما بغلطی استعمال و تطبیق قانون و اصول آلهه هنر خویش و قوف نمی یابد، زیرا اما میدانیم که وی باید در پدید آوردن هنر خود متقاد و پیر و آلهه آن باشد. زبان ماده و وسیله ابداع ادب است، درست مانند مرمر یا مفرغ یا سنگ نرم که و سایل و مواد پیکر تراشی استند. از همینجا است که هر زبان دارای خصوصیات مشخص ساختمان و اشکال طبیعه و امکانات شیوه بیان مختص بخود است؛ و ادبیات يك زبان با ادبیات زبانی دیگر همواره و کاملاً يكسان نیست ادبیکه از تار و پود يك زبان ساخته و بافته گردد و از قالب زبانی بیرون آید هم رنگ همان تار و پود و هم شکل همان قالب است. هنرمند ادبی شاید هیچگاهی متوجه نگردد که قالب و تار و پود زبان چسان مانع کارش میشود و یا چگونه او را دستگیری یا رهنمای میکند. اما اگر گاهی بخواند اثر ادبی خود را بزبانی دیگر ترجمه کند، تمام خصوصیات و کیفیات طبیعی زبان خودش یکبارگی نمودار میشود که اگر تمام آن عوامل و ممیزات و مؤثرات آمیخته بهم را جمع و احساس و سپس باثری که بزبان خود خلق کرده است مراجعت کند بوضاحت پی می برد که آنها را نمی تواند بدون حذف و تغییر و تعدیل بزبان دیگر بیان نماید. اینک «کراس»

(۱) این «تسلیم شهودی» باتباعیت قرارداد هنری بستگی ندارد. روزگار معاصر هنر آرزوی را داند که از مواد شایسته حصول آن آرزو بر آورده شود.

امپرسیونیست در تگاپوی سایه - روشنی است، از آن روی که نقش صرف همینها را بدست می توان داد. از ادبیات پیش بینی عاطفه یك «داستان» مورد خواست ملحوظ است زیرا ادبیات پاکیزگی و بی آلاشی فورم مختص بخودش را زیر سایه وسیله دیگری بی فروغ نمی خواهد. همچنین شاعر نه مانند پیش، لجاجت اصرار میکند که الفاظ صرف دارای همان معانی حقیقی خود اند.



گفته است اثر ادبی هرگز ترجمه نمیتراند شد (۱) بیپرده و نادرست نیست. مگر با آنهم، آثار ادبی گاهی با مهارت و کمال شگفتی آور و حیرت افزایی ترجمه میشود درینجا پرسشی بمیان میآید که احتمال دارد در فن ادب دو نوع یاد و معیار بهم بسته و متداخل هنری جداگانه - یکی هنر تئسیم یافته غیر لسانی که بدون زیادی کساستی بکدام وسیله، لغتی دیگر انتقال یابد و دیگر یک هنر مشخص لسانی که نا قابل گزارش باشد - وجود نداشته باشد (۲) من متیقنم که این تفاوت حتماً وجود دارد، اگر چه نمیتوانیم این دو معیار را بوجه خالص عملاً بدست آریم. ادب در زبان که وسیله ابداع آن است جریان دارد؛ مگر این وسیله متشکل از دو جنبه است که یکی موضوع نهفته زبان یا ذخیره شهودی و جدانی تجربه و دیگر اصول و قوانین خاص یک زبان یا چگونگی و ماهیت مخصوصه ذخیره تجربه تجربه است. ادبیکه مواد متشکله خود را از معیار پایینتر (جزء نه کلاً) فراهم کند، مثلاً یکی از نسیایشنامه های شکسپیر، بدون اینکه قسمت اعظم خصوصیتهای آن ضایع گردد قابل ترجمه می باشد و اگر ادب نظر بمرتبه پایین بمعیار عالیتری قرار داشته باشد، مانند کدام اثر بزمی سون بورن، باندازه بسی خوب و برجسته می باشد که قابلیت ترجمه شدن را نمیدارد. ممکن است این هر دو گونه بیانهای ادبی اعلی یا اینکه متوسط باشد.

و جز داین خصوصیت و تمایز جادوانه و شگفت آور نیست و میتواند باسنجش و مقایسه باسیانسی اندکی روشنتر شود. وجود واقعیت علمی فردی نیست، و بدیهی

(۱) دیده شود: «Aesthetic» اثر Benedetto Croce

(۲) مسأله قابل گزارش بودن پدیده های هنری بنظر من از موضوعات مهم نظری جاوه میکند. تمام آنچه که از وحدت یک اثر ادبی سخن میزنیم بخوبی میدانیم، گر چه همواره قبولش نمیکنیم، که تمام پدیده های هنری نا قابل گزارش نیستند. آهنگ شوپن دست نخورده است و همواره در عالم آهنگ پیانو گردش دارد. فیوگ باخ در دیگر آلات موسیقی قابل اجراست و کدام ممیزه استیتیک آن هم از میان نمیرود. شوپن بزبان پیانو بنحوی صحبت میکند که گویی زبانی دیگر وجود ندارد (وسيله «ناپدید می شود») باخ زبان پیانو را وسیله دلپذیری میداند که برای بیان آرزویی که بزبان تعمیم یافته آهنگ ترکیب گردیده است شایستگی دارد.



است که با وسیله لفظی مشخصیکه توسط آن بیان میشود رنگ آمیزی و آرایش نمی شود. علم پیام خود را بزبان چینیائی و انگلیسی یکسان میگوید. به یگانه چیزیکه علم نیاز مندی دارد بیانی است که بطور حتم باید لفظی باشد. بدون شک فهم و ادراک يك واقعت علمی بذات خود حادثه‌ی لفظی است. زیرا تفکر جز زبانی که پرده از روی آن برمی گیرد چیزی دیگر نیست. بنابراین وسیله شایسته اظهار حقایق علمی همان زبانی است که تعمیم یافته و مانند علایم الجبری که تمام زبانهای آشکار جهان ترجمه های از آن علایم اند توضیح و تعریف شده باشد. ادبیات علمی را میتوان با کمال مهارت ترجمه کرد، زیرا اظهارات علمی در خود زبان اصلی نیز ترجمه حقایق است گفته های ادبی شخصی و شکننده است مگر نباید پنداشت که تمامیت مشخصات آن توسط کیفیتهای تصادفی وسیله اش محصور و محاط گردیده است. سه بولیسمی که واقعاً عمیق باشد بر تقد و بین افعال کدام زبان معینی بنا نیافته، بلکه اصلاً بر يك يك اساس شهودی در ستیکه تمام اظهارات لفظی را بدقت وانمود می سازد استوار میباشد. « معرفت شهودی » هنر مند بقرار گرفته « کراس » فوراً از يك تجربه تعمیم یافته انسانی - فکر و احساس - که تجربه فردی انسان خودش يك انتخاب اعلائی فردی از ان است، تشکل می پذیرد. مناسبات فکری درین مرتبه و معیار عمیق ملبسوس به جامه لفظی مشخصی نیست - به ننگاه نخست قافیه آزاد است، و به قیود عنعنی زبان هنر مند مقید نیست. هنر مندانی هم که ارواح شان در مرتبه علیای غیر لفظی (یا بهتر بگوییم مرتبه تعمیم یافته لفظی) در طیران می باشد، بهنگام شناساندن خوبشتمن بوسیله تعبیرات شکننده تعمیم یافته خوبش بدشوراری و مشکلات روبرومی شوند. انسان چنین می پندارد که آنان ناخورد آگاهانه تشنه تگاپری چنان يك زبان تعمیم یافته هنری یا يك الجبر ادبی میباشد که با مجموع تمام زبانهای معلوم پیوستگی ندارد. درست بسان يك سیمبولیسم کاملاً ریاضیاتی که با تمام آن قسم اطلاعات مربوط بریاضی پیوستگی دارد که گفتار عادی قابلیت احتوای آن را میدارد. بیانهای



هنری آنان عموماً تنقیح شده و چنانکه هست، مانند ترجمه بی از یک مبدأ ناپدیدار دمبدم منعکس می شود. این هنر مندان - و یتمنها و بر و ننگها - بجای شیوایی هنر خویش توسط روح بزرگ خود ماراتحت تأثیر قرار می دهند. تصور نسبی آنان واجد چنان ارزش علامه بی بیست که مانند یک فهرست سریع الانششار در ادبیاتی تقدیم میشود که نظر بهر زبانی دیگر وسیله لفظی وسیعتر و شهودی تر میباشد.

معهدا، بیان آدمی هر چه باشد هست؛ مگر ارجمندترین، یابه الفاظ دیگر اقناع کننده ترین هنر مندان ادبی - شکسپیرها و هاینه ها - همانهایی اند که شیوهء اظهار و طرز گنجانیدن ژرفترین الها مات را در پیرایهء گفتار و زمره آموخته باشند. خصوصیات و عوامل تعصب آمیز نژادی و جز آنها بر آنان اثر ندارد و «شهود» فردی آنان بکر دار ترکیب کاملی از هنر مطلق شهودی و طبیعت بصورت هنر تخصصی وسیلهء لفظی ظاهر می شود. باخواندن اثر هاینه (Heine) چنین تصور میکنیم که گویا تمام کاینات بزبان آلمانی سخن میگوید. ماده «ناپدید می شود»

هر زبانی، خودش، یک هنر تجمعی بیان است. در هر زبان یک دسته از عوامل جمالیاتی - صوتی، وزنی، سمبولیک و صرفی مختص بآن نهفته است که بدان لحاظ یک زبان با دیگری هیچگونه مشارکتی نمیدارد. ممکن است که یا این عوامل سلطهء زبان مجهول و مطلق را، که بآن اشارت رفت، بخود جلب کند و سرانجام همان روش شکسپیر و هاینه بوجود آید یا اینکه پارچهء خاص و فنی هنری مختص بخودی از آن بافته گردد و چنان هنر طبیعی زبان بوجود آید که بر شدت آن افزوده و تنقیح شده باشد. نوع ثانی، باصطلاح، همان هنر «ادبی تر» سوزن بورن و دستهء «کوچک» شاعران ظریف الطبع است که ناقابل انتقال میباشد. این قسم بیانهها از مواد روحانی شده تشکل می یابند نه از روح. پیر و زیبای سوزن بورن هابری اغراض علامه بی بی، نظر به نیمه نا کامیهای بر و ننگها ارزشش بیشتر دارد دو نشان میدهد که تاچه مایه هنر ادبی بر هنر تجمعی زبان استواری و اتکامیدارد.



ممکن است بسکار بر دن بی نهایت فنی و اصطلاحی این هنر تجمعی را با اندازه بی فوق العاده فردی جلو دهد که گزارش و ترجمه آن قریباً غیر مقدور گردد. اما اگر گوشت و خون کسی را منجمد سازند و از آن عاج بسازند، ازین کار همواره خوشنود نتوان بود. هنر مند باید از ذخایر ذاتی جمالیاتی زبان خود استفاده کند؛ و اگر چه لوحه بسی ثبات آید از غنای رنگهای تابلو راضی باشد. مگر هیچگاهی به پنجرهء خوشبختیهایی که در زبان خودش بر ویش باز است بنظر رضایت نمی نگیرد. باید يك زبان را با تمام شکنندگی یا لغزندگیش بپذیریم و اثر هنر مند را با حفظ بستگی آن با خصوصیات زبان مطالعه کنیم. کلیسایی عظیم بر زمین هموار بلندتر از چوبی است بر «مونت بلانک». به الفاظ دیگر نباید غزل فرانسوی را به نسبت اینکه و اولهای آن نظر بزبان ماطنین دارتر است احمقانه بستاییم، یا اثر «نیچه» را از آنجا که تار و پودش را چنان ترکیباتی از کانسوینتها تشکیل میدهد که در سر زمینهای انگلیسی زبان ترس آور است نکو هیده انگا پریم. با چنین قضاوتی، ادبیات را با اشتیاقی در يك پله خواهم گذاشت که مثلاً در «ترستان و ایزولیت» به تیر دلد و ز آهنگ شیپور هاداشته باشیم. و وظیفه بی هم وجود میدارد که يك زبان از عهدهء اجرای آن بنحوی احسن می برآید، اما از دست زبانی دیگر ساخته نیست. در زبان فاقد چنین حیثیات عناصری تلافی کننده وجود میدارد. آواز و اولهای انگلیسی نسبت به فرانسوی نامنسجم تر است، مگر این فقدان باریزه کار بهای بیشتری که در وزن و بحر وجود دارد تلافی می شود. حتی این نکته هم به یقین نه پیوسته است که تموج طبیعی يك سیستم صوتی از لحاظ علم الجمال به پیمانها بهم بستگی بین اصوات و مجموع و جوه مشا به و مغایر اصوات ارزش داشته باشد. هنگا میکه هنر مند وسیله بی که توسط آن تسلسلات صوتی و ارزان و بحور را جدا نگهدار ادب دست بدارد اگر کیفیات متحسس کنندهء عناصر و ادهنی او شناخته شود یا نشود اهمیت ندارد. (نا تمام)



## تاریخ مختصر ادبیات

کلاسیک چین

مترجم : محمد نسیم نگهت

## ۲- دودمانهای «وی» و «شین»

۲- دودمانهای «وی» و «شین» و «سلاله های جنوبی و شمالی» در دوره‌ی خاندانهای وی و شین، تغییرات بیشتری در شکل و موضوع ادبیات چین بوجود آمد. دسته‌ی نویسنده‌گان حرفه‌ی بی‌امدنند؛ دیوانهای شعر و مجموعه‌های مقالات زیاده‌تری تدوین شد و انتقاد بی‌بظهور رسید و افزایش و وسعت یافت.

در عین زمان، تمایلی انحطاط‌پسند و کهنه پرست در بین نویسندگان وجود داشت. بسیاری از نویسندگان، نسبت به موضوع اثرشان، با انتخاب الفاظ، خجالت‌بافی و بکار بردن کنایات، موازنه و نظیر، سازی‌های قدیم، بیشتر توجه میکردند. چون بیشتر ترانه‌های (یو به فو) متعلق بدوره‌ی هان، در هر مصرع پنج کلمه داشت؛ درین دور این نوع مورد طبع آزمایی عموم قرار گرفت و وجوه ربالیستیک این ترانه‌های عامیانه الهام بخش شاعران بعدی گردید و بر آنان تأثیر کرد. معروفترین گویندگان این دوره شاوچی از «سه قلمرو»، تاویان-مین از دوره‌ی خاندان شین و پاو چو از دوره‌ی سلاله‌های جنوبی و شمالی میباشند.

شاوچی (۱۹۲-۲۳۲) شاعر پیش‌رس و فوق‌العاده مستعد، پسر شاو و شاو جنرال و سیاستمدار شهیر است. برادرش شاو پی، بر او حمله میبرد و هنگامی که بر تخت امپراتوری نشست با شاوچی به وضعی زشت و ناپسند رفتار میکرد.



چون عملی کردن آرزوهای سیاسی خویش را ناممکن یافت؛ شاعر آرزوهای  
 و ازدهر عقده‌های خود را در آثار ادبی و بصورت عموم در شعر ابراز کرده است.  
 خاوجیه معاصر «هفت شاعر دوره‌ی شین آن» بود که در رأس آن و آن‌خان  
 قرار داشت. این شاعران که در زمانی نامعلوم در اواخر دوره‌ی هان‌پروورش یافتند،  
 روح و عصاره‌ی ترانه‌های یویه فوراً اقتباس کردند و در سرودن اشعاری که  
 تصویر حقیقی او ضاع روزگار آنان را نمایش میدهد؛ موفق بودند. از جمله‌ی  
 این گویندگان، خاوجیه بهترین و برجسته‌ترین آنان بود؛ هرچند که اشعار  
 نخستین او - که در دوره‌ی نویسی نوشته شده که شاعر زندگی پر تجمل یک اشرافی  
 جوان را داشت - از عمق و دقت خالی است. در سالهای بعد، پس از آنکه او  
 بسیار رنج برد؛ با احساساتی عمیق ترمی سرود. در پارچه‌ی بنام «به پیاو،  
 شهزاده‌ی پیمه» شاعر دسیسه‌ها و کشمکش‌هایی را که طبقه‌ی فرمانروا را  
 سرنگون میسازد؛ نشان داده است:

جغد ها در جلو گسادی تو صدا می زنند ؛

گرگها و شغالها در جاده سرگردان میگردند ؛

مگسها پاکیها را به پلید بها بدل میکنند،

و حتی دلهای دوستان عزیز

باز هر افترا و بد گویی، زهر آگین کرده میشود.

غمها و پریشانیهایی که برای خودش پیش آمده او را از رنج‌ها و آلام شدید توده‌ی  
 مردم آگساخت. در جایی دیگر، چنین ناله سر داده است:

افسوس بحال باشندگان ساحل

که در موطن نیزار و بایر و صحرا بی خویش بسر می برند؛

کودکان و زنان شان بندرت انسان بنظر میرسند،

و در پناهگاه‌های کوه کمین کرده اند.

در اشعار دیگر، تمایلات و آرزوهای سیاسی و عشق بوطن را بیان کرده است.



تاویان - مین، یا ( تاوشین ) اهل خضای شان واقع کیانسی امروزه ، بود و در بین سالهای ۳۶۵ و ۳۷۲ متولد شد و بسال ۴۷۲ درگذشت . او از خانواده زمین دار سقوط داده شده یی بوجود آمد؛ شخصی درستکار بود و تا سال ۴۰۵ - یعنی تاهنگامی که از کار کناره گرفت و در مزرعه ی خویش زندگی اختیار کرد بحیث مأموری پایین رتبه ایفای وظیفه میکرد . زندگی در کشتزار ، او را بدhqانان نزدیک کرد ؛ زیرا وی خودش زمین را قلمه میکرد . و بیشتر اوقات از سرما و گرسنگی رنج میدید . این تجارب اندوهبار ، طرز تلقی او را بزنگی برخلاف شیوه ی پیش دیگر نویسندگان طبقه ی وی گردانید . ادراك عمیق او یکجا با استعداد های درخشان ادبی ، وی را بزرگترین شاعر دوره ی سلاله ی چین و نیز یکی از بزرگترین نویسندگان سراسر تاریخ چین گردانیده است .

اکثر گویندگان معروف دوره ی دودمان چین ، از قبیل لوجی و پان یویه نسبت بموضوع ، بشکل و ظاهر شعر اهمیت بیشتر میدادند . در واقع این روش راه بدست آوردن شهرت و محبوبیت در آن روزگار بود . با اینهم شاعرانی مانند شه لین - بون و ین ین - چیه ، که اندکی بعد از تاویان - مین میزیستند اشعاری برجسته سرودند . اشعاری که شه لین - بون در باره طبیعت سروده ، با وجودیکه بعضاً مصرعهای از آن ، با اثر تفنن و آرایش بیش از حد ، صدمه دیده و ضایع شده ؛ زیاد تر شهرت دارد و قابل ستایش است . در این عصر که نگارش مصنوع ، مزین و آراسته رایج و مقبول بود ؛ تاویان - مین یسگانه شاعری بود که برای ترسیم و تجسم زندگی روزمره ، سبکی ساده و محاوره یی را دنبال میکرد . نمونه یی ازین سبک عبارتست از ، دروشالی در کشتزار مغربی در ماه نهم سال کنشو :

پس از بهار دوره ی زحمت و کارهای دشوار من سر از نو آغاز میشود

و من می توانم بجلو ، بخرمنی که محصول زحمت یکسال من است بنگرم .

بامدادان بیرون میشوم ، همه ی نیر و هایم را بخرج میرسانم ،



آفتاب نشست قلبه ام را بر شانه گذاشته به خانه بر میگردد . . . چگونه دشوار نمیتواند باشد، این زندگی دهقانی؟  
 و این دشواری چنان است که هیچکس نمیتواند از آن دوری جوید. وقتی به خانه می آیم سر تا سر تنم چنان خسته و کسل میباشد که حتی نمیتوانم دشوار بپا و تکالیف دیگر را تصور کنم . . . (۱)  
 جای دیگر در « برگزیده اشعار » خویش، چنین میگوید :  
 . . . من هرگز نمی خواستم معاش مأموریتی دریافت کنم .  
 کشتزارها در ختان توت حرفه و شغل من است .  
 من خودم کار میکنم، استراحت نمی کنم :  
 بعضی اوقات در گرسنگی و سرما، سبوس خورده ام .  
 تاویان-مین با اینگونه تو صیقل و تجسم ، تصویر راستین زندگی دشوار  
 و اوضاع ناگوار دهقانان را در آن روزگار که برای اقلیت حرص و آرزو داران  
 بیشتر اوقات با سرما و گرسنگی دست و گریبان میبودند؛ پیش چشم مقرر میدهد.  
 او در باره دانشمندان تهیدست و مصیبت زده نیز می نوشت و زندگی محنت بار  
 تهیدستان دیگری مانند خودش را ترسیم میکرد . چون شاعر در دهکده میزیست ؛  
 دوستانی در میان مردم زحمتکش روستا داشت و در شعری بنام « حرکت بسوی خانه »  
 چنین نوشته است :  
 هنگامیکه کار در کشتزارها پایان رسید، هر کس به خانه میرود ؛  
 و آنگاه بوقت فراغت دوباره راجع بدوستان می اندیشم .  
 درباره دوستان می اندیشم - و چنین را بر وی شانه ام می اندازم ؛  
 زیرا وقتیکه باهم باشیم هیچگاه از گفتن و خندیدن خسته نمی شویم .  
 آشکار است که او یکی از دانشمندان فیودال بوده تا اشیاء را از دریچه ی  
 چشم ملاکان میدید و حقیقت تلخ زندگی اندوهبار دهقانان را تحریف میکرد .

(۱) ترجمه بانگلیسی توسط اندراباد .



اشعار او حالات و احساسهای گوناگونی را بیان میکنند و موضوعات مختلف بیشماری را در بر دارد. او بیشتر اوقات، با فکری روشن و حالت عادی و آرام، اختیارش را بدست نوشتن می‌دهد؛ گویی توجهی بجهان و علاقه‌ی جدی بزندگی ندارد. او شاعری منزوی و گوشه‌نشین نامیده شده زیرا اشعرهای او که راجع به برف یا زنبق سروده شده، هیچ‌جا نه‌ایا خورشیدی را آنسان بیان میکنند که پنداری شاعر تنها با طبیعت ارتباط دارد. بهر حال، این گوینده رویدادهای سیاسی را از نزدیک بررسی می‌کند و بسرنوشت کشورش عمیقاً دلبسته و علاقه‌مند بود. اشعاری که درباره‌ی چین کو، آن را در مورد دلیر باستانی، یا راجع به آن پرنده‌ی افسانویسی که میکوشید بحر را پر کند؛ سروده است نشان می‌دهد که او بهیچ وسیله اسکپیست (۱) نبوده و دیگران بغلط وی را بیرو این روش دانسته‌اند. در حقیقت، همان سان که لوشون اظهار می‌دارد؛ ناویان - مین شاعری بزرگ بود.

پاو چو<sup>۲</sup> باشنده‌ی تو ننگهای واقع کیسانسری امروزه بود و در حدود ۴۱۰ متولد شد و بسان ۴۶۶ توسط سواران شورشی بقتل رسید. او از خانواده‌ی بی‌بفقر افتاده و سقوط کرده بود و در آوانی که هنوز بدوره‌ی جوانی پای نگذاشته بود؛ استعداد ادبی قابل ملاحظه‌ی بی از خود نشان داد اما سخنوران بانفوذ او را در خور مقامش قدر نمی‌کردند. حتی پس از آنکه شهرتی بدست آورد؛ حسد و تنگ چشمی معاصرانش، انکشاف استعداد های نظری او را برایش دشوار گردانید. بهمین سبب اشعار او بیشتر اوقات رنجش و آزر دگی شاعر را نشان می‌دهد:

بر سر میز نمی توانم بخورم :

باشم شیرم بر ستون میز نم و آه میکشم -

مدت کوتاه و زود گذر زندگی بشر چه قدر است؟

چه گونه می توانم رفتارم را اداره کنم و بالهایم را محکم ببندم؟

(۱) اسکپیسم *Escapism* یکی از سبکهای ادبی است. طرفدار این سبک از اصول و قواعد و قیود قدیمی ادبی فرار میکند و آن را در هم می‌شکند و موضوعات ادبی باستانی را بدور می‌اندازد. (مترجم)



بسیار بهتر است ترك يك وظيفه‌ی رسمی ،  
 و رفتن بخانه و براحه و آرامش زیستن ...  
 دانشمندان و فرزانگان قدیم تهید ست و بینوا و گمنام بودند ،  
 امروز مردمان صادق و درستکار خیلی بیشتر از آنان باین حال اند !  
 او بعض اوقات بر بیعدالتی ها و زشتیهای حکومت ، مستقیماً حمله میکرد :  
 در نقطه‌ی تهی جنگل سایه دار بانكس دسته های هیزم می بندم ،  
 در دره بی سرد ارزن درو میکنم ؛  
 باد شمال مستقیماً بر تنم میوزد ،  
 فریاد های موحش پرندگان از جاتکانم میدهد .  
 پیش از آنکه مالیات ( سال نو ) باید پراخته شود ،  
 و در اوقات دیگر مالیات و باجهای تحمیلی گوناگون :  
 مایه‌ی زمین باید بسکرتل هانکوفر ستاده شود ،  
 با علف برای حیوانات پارکهای شاهی .  
 ... تحصیلداران با چوبها بر سر و تن مامی کوبند ،  
 و ناظران مالکک زمین با چوب و فریاد بما دشنام میدهند .  
 برخلاف اکثر شاعران عصر خویش که سبکی مصنوع و متکلف را بوجود  
 آوردند و بیک طرز منحط زندگی را می ستودند ؛ پاوچوا از ترانه های عا میانه  
 می آموخت و ترجمان تو ده بود - هر چند که برخی از اشعارش دارای موازنه  
 هایی است تکلف و تفنن در آن رخنه کرده است .  
 پس ازین هنگام ، سر مشقهای بی دقیق و تغییر ناپذیر بتدریج برای شعر کلاسیک  
 تعیین شد ؛ اصول و قواعدی برای استعمال چهار آهنگ ساخته شد و موازنه و مماثله  
 توسعه داده شد . شه تیاو و یوشین بغرض ترویج و تعمیم این سبک بسیار کوشیدند ؛  
 ولی در عین حال آثار خودشان هم درین سبک در درجه‌ی نخست قرار نمیگیرد .  
 در دوره‌ی خاندانهای وی و خین نگارش های حکایتی بیشتری با سویی



عالیتر نسبت به پیش، بمیان آمد. این نگارش‌ها بدو دسته‌ی عمده تقسیم میشود: داستان‌هایی که در باب فوق‌الطبیعه نوشته شده؛ و حکایت‌هایی که راجع باشخص مشهور نگارش یافته است. «ریکارد های ارواح» اثر کان‌پاو، از جمله‌ی داستان‌های گروپ نخست و «حکایت‌های نو» اثر لیویی-چین، از زمره‌ی حکایت‌های گروپ دوم است.

کان‌پاو باشنده‌ی شین‌خای واقع هونان امروزه، بتخمین بین سال‌های ۲۸۵ و ۳۶۰ میزیست. برخی از حکایت‌های وی باسناد رویداد‌های تاریخی طرح شده و دیگر داستان‌های او، اساس عامیانه دارد. عده‌ی ازین قصه‌ها مبارزه‌ی بشر در برابر طبیعت یا پایداری بمقابل ظلم و تعدی را منعکس میسازد. یکی از داستان‌های او بنام «پسر شمشیر ساز» بسیار مشهور است:

شخص ناشناس گفت: «تو جوان هستی، چرا با چنین تلخی گریه میکنی؟»  
جوان پاسخ داد: «من پسر کانچیان و مویا هستم. پادشاه چو پدرم را کشته است. من میخواهم انتقام بگیرم.»  
ناشناس گفت: «من شنیده‌ام که پادشاه هزار سکه‌ی طلا برای بدست آوردن سرتو جایزه تعیین کرده. شمشیر و سرت را برایم بده؛ من انتقام ترا خواهم گرفت.»  
پسر جوان موافقت کرد: «بسیار خوب.»  
سپس او خودش را کشت و در حالیکه راست ایستاده بود؛ سرو شمشیرش را با دودست بناشناس پیش کرد. ناشناس گفت: «من نمی‌گذارم که بر زمین فروغلتی.»  
آنگاه پسر جوان، مرده بر زمین افتاد.

این قصه ادامه می‌یابد و چگونگی کشته شدن پادشاه شریر و گناهکار و انتقام کشیدن شمشیر ساز را بیان میکند.

لیویی-چین (۴۰۳ - ۴۴۴) اهل پن‌چن بود و «حکایت‌های نو» او با گفتار و کردار شخصیت‌های تاریخی سروکار دارد. او با توصیف و تجسم حقیقی و گرافیک، این شخصیت‌ها را با همه‌ی خوبیها و عادات عجیب و شگفتی‌انگیزشان، در برابر چشم ما می‌آورد و بر رسم و رواج آن روزگار و زندگی عیاشانه و پرتعجل فرمانروایان روشنی می‌اندازد.



برخی از بهترین آثار یکه موضوعات مافوق الطبیعی را در بر دارد عبارتست از :  
 «باغ عجایب» اثر لیوچین - شو، و «متمم حکایت‌های چی» اثر وو چون . «حکایت‌ها»  
 اثر یون و «داستان‌های نشاط آمیز» اثر هوپو، با «حکایت‌های نو» مشابهت دارد .  
 اکثر نثر نویسان این دور، بسان شاعران، موضوع را قربان زیبایی  
 شکل میگرداند. وای نویسنده‌ی نامدار فان چن از دوره‌ی خواندان های جنوبی و  
 لی تاو - یان از عهد دودمان های شمالی، ازین امر مستثنی هستند. فان چن باشنده‌ی  
 وویین واقع هونان امروزه، در حدود سال ۴۵۰ متولد شد و در اوایل قرن ششم  
 درگذشت. او تردیشن ماتریالیستیک و انچون را بارث برده و آنرا انکشاف داد.  
 یسی معروف او بنام «فناپذیری روح» هیجانی بزرگ بوجود آورد. وی عقیده  
 داشت که زندگی بشر از هستی مادی او جدا شدنی نیست و بنابراین همه‌ی فعالیت‌های  
 ذهنی و فکری پس از مرگ باید متوقف شود؛ و میگفت: «روح در جسم، بسان  
 تیزی در کارداست. من هرگز نشنیده‌ام که پس از معدوم شدن و از بین رفتن کارد،  
 تیزی و بر ندگی بتواند پایداری کند و باقی بماند.» او بر خرافات پسندی و خود خواهی  
 طبقات فرمانروا نیز حمله میگرد. و فصاحت او که مأموران دولت را دچار اختلال  
 و مغالطه میگرد؛ توده‌ی مردم را مسرور و شادمان میگردانید. لی تاو - یان باشنده‌ی  
 چولو واقع هوپی امروزه بود. تاریخ تولد او بتحقیق معلوم نیست؛ ولی  
 درگذشت او بسال ۵۲۷، واضح است. در شاهکار خویش بعنوان شرحی بر قانون  
 دریاها «تصویر زیبا و دلنربیی از کوهها و دریا‌های مشهور و منظره های باشکوه  
 چین، بامهارتی اعجاز میز ارائه میکند. چون او از ناحیه‌ی شمال بود؛ توصیف  
 و تجسم او در باره «وادی دریای زرده»، شرح تر از مناظر جنوب است و این وضع  
 نشانه‌ی آنست که او آثارش را با اساس مشاهدات شخصی و راپور های محقق  
 و متقن، می نگاشت.

در میان انتقادهای ادبی دوره‌ی سلاله های جنوبی و شمالی، نقش ازدهایی  
 در هسته‌ی ادبیات «اثر لبوشه»، بهترین آنها میباشد. لبوشه باشنده‌ی چو واقع



شانتون امروزه بود که از حدود سال ۴۶۵ تا ۵۲۰ میزیست. با آنکه اخلاف وی بحیث مأمور آن دولتی کار میگردند، او توانگر نبود و شاهکارش از طرف معاصرانش بدیده‌ی ستایش و استحسان نگریسته نمیشد. او درین اثر عالی و ممتاز، انواع و سبکهای ادبی، نویسندگان و آثار متعلق بدوره‌ی دو دمانهای مختلف را بصورتی منظم و جامع تحت مطالعه قرار داده است. او ثابت ساخته است که عصرهای مختلف، انواع مختلف ادبی را بوجود می‌آورد؛ در حالیکه اختلاف شخصیت فرد، سبکهای گوناگون را ایجاد میکند. وی بارها اهمیت بی‌موردی را که در باره‌ی محسناتی از قبیل موازنه‌ها و مماثله‌ها، کنایات یا اوزان و بحور درین دوره، قابل بودند؛ بیهوده میدانست و مذمت میکرد. درین باب چنین می‌نویسد: «گل‌های بسیار زیاد شاخه را خراب میکند؛ چربی بسیار زیاد برای استخوان زیان‌آور است. نوشته‌هایی ازین قبیل، عامیانه و بازاریست؛ نه سرمشق و نمونه‌ی خوبی میتواند شد و نه هدفی اخلاقی میداشته باشد.» جای دیگر می‌نویسد: «هنگامی که افکار دقیق باشد ولی بیان مهمل و مطنب و دارای حشو و قبیح؛ آن اثر معجونی از بیانات و اندیشه‌های احقانه‌ی غیرمتجانس و ناموزون، بنظر می‌آید و استخوان بندی و خلاصه و طرح اصلی در آن دیده نمیشود. .... این اشخاص مطالعه میکنند و بر قابت لاف‌های بزرگ میزنند؛ بدون اینکه بدیگر اطرافیان خویش مترجه باشند و کاملاً غرق این لاف و گزافه‌گویی میباشند.» او این عقاید صحیح و معتبر را بدقت و قوت و تفصیل و با ایجاز و اختصار کلام، بیان میکند.

«انتقاد شعر» اثر چون چون و بعضی قسمتهای «اندرزها و اخطارهای

خانواده» اثرین چیه - توی نیز کمک گرانبهایی بانقاد ادبی کرده است.

در آخر راجع به ترانه‌های عامیانه و رقصها یادنامه‌های نخستین این دوره سخن می‌گوییم. بعهد دو دمانهای جنوبی و شمالی، قسمت عمده‌ی سرودهای جنوبی را ترانه‌های عشقی تشکیل میداد؛ در حالیکه ترانه‌های شمالی بصورت کلی



از دهشتهای جنگ، حکایه میکند. اینجایطور نمونه، یک ترانه‌ی غنایسی جنوبی  
در باره کر مه‌های ابریشم، نقل میشود:

کر مه‌های پیلای بهاری هرگز خسته نمیشوند،

و شب و روز آرزو مندانه تار می‌تنند؛

چه باک اگر آنها تباہ شوند.

چون عشق هرگز بفنانمی‌گراید؟

و اینک یک ترانه‌ی شمالی:

آه، بشر برای غم و اندوه بوجود آمده،

و خانه‌اش را برای مردن، ترک میگردد؛

جسدش بر بالای تپه مفقود میشود،

استخوانهایش دفن نشده باقی می‌ماند!

ترانه‌های جنوبی نسبت بسرودهای ساده‌ی غنایسی شمالی، نرم تر و مهیج تر  
است.

دو ترانه‌ی دراز عامیانه، قابل توجه مخصوص است. یکی «عروس

چیاو چون - چین» که بنام «طاووس بسوی جنوب شرق پرواز میکند» نیز یاد

میشود و داستان عشق غم‌انگیز دو دل‌داده‌ی بی‌بی را بیان میکند که در او آخر دوره‌ی

خاندان هان می‌زیستند. لان - چیه دوشیزه بی‌بی با هوش و زیبا بود و وظایف

خانگیش را بصورتی نیکو انجام میداد؛ با اینهم خوشویش او را خوش نداشت و پسرش

را مجبور ساخت که وی را طلاق کنند. پس از آنکه لان - چیه بخانه‌ی خودش

بازگشت؛ برادرش او را وا داشت که بار دیگر شوهر کند. بالاخر این

زن خودش را غرق کرد و شوهرش خود را بدار آویخت. بوقت جدا شدن

از شوهرش باو چنین گفت:



عشق تو استوار باشد و بسان صخره ها پایدار ؛  
مقاومت و امتناع من بمانند تانگ انگور پیچان .

زیرا چه چیز غیر شکننده و پر طاقت تر از تانگ پیچنده وجود دارد؟  
و چه چیز پابرجا و ثابت تر از صخره های ابدی و همیشگی؟

این دو دلداده ی وفا دار قربان سیستم ازدواج فیودالی و رسم و رواج خانوادگی شدند . در حقیقت این داستان هیجان انگیز ، تهدید نافذ و شدیدی در برابر جنایاتیست که بنام اخلاق فیودالی ثبت شده و زن و شوهری که تا آخرین حد بمقابل قرار داد های ظالمانه ی آن پایدار می کنند ؛ افتخار و مترلنی بزرگ بدست می آورند و شفقت و همدردی دیگران را جلب میکنند .

« ترانه ی مولان » شعر زیبایی حکایتی دیگری را جمع بدوشیزه بیست که در شمال میزیست و برای گرفتن جای پدرش در قشون ، بشکل مردی تغییر لباس داد . هنگامی که پس از پیروزی بخانه بازگشت ؛ این ترانه بشکلی که پایان دراماتیک داشته باشد در آورده شد :

در حالی که لباس جنگ را از تن بر میکند

تا پوشاک دوشیزه یی را در بر کند ،

گیسوان بافته و سیاهش را بمقابل آینه ، نوازش میکند ،

و در کنار آینه ابروانش را آرایش میدهد .

آنگاه او میرود تا بر فیقان خورش آمدید بگوید

و همه ی همکاران وی در شگفتی می مانند -

« دوازده سال مایکجا بودیم

با اینهم هرگز ندانستیم که مولان دختر بوده است ! »



در اجتماعی فیودالی که اطاعت مادران و پدران و ادای حق آنان ، اخلاق عالی تلقی میشد و مردان بر زنان برتری داشتند ، مولان سر مشق همه ی همجنسان خویش بود و شاعر او را بحیث قهرمانی دوست داشتنی و جاودانی مجسم کرده است . داستان این دوشیزه یکجا با این ترانه ، در طول قرنها بی شمار در چین شهرت داشته و مورد پسند عموم واقع شده است .

مقارن این روزگار ، نوعی از رقصهای دراماتیک که به آواز خوانی همراه بود ؛ بوجود آمد . دو نمونه ی مشهور آن که متعلق بدوره ی چینی شمالی است ، عبارتست از : « دوشیزه ی رقص » و « شهزاده ی لائین » رقص نخستین ، مرد بیعرضه و تنبلی را نمایش میدهد که بازن جوان خویش رفتاری ناپسند داشت ، و رقص دوم ، مبارزی معروف را مجسم میسازد که از کشورش دفاع میکرد و مردان رزمجوی خود را دوست میداشت . باوجودیکه ترانه ها امروز در دست نیست ، ظهور این رقص های دراماتیک ، خطوطی را نشان میدهد که در ام کلاسیک در امتداد آن انکشاف یافته است .

نظم و نثر ، درام و داستان این دور که ما آن را همین اکنون مطالعه کردیم تنوعی بیشتر را نسبت بهممه ادوار گذشته ، نشان میدهد . این آثار ادبی ، تصادمات اجتماعی آن روزگار را بنحوی وسیع و عمیق منعکس میسازد و در انواع و اشکال ادبی نیز تنوع و پختگی بیشتری مشاهده میشود . بیشتر نویسندگان که طبقه ی فرمانروا را در بر آوردن امیال ناپسند و فساد آمیزشان ، کمک میکردند ، راهی غلط در پیش گرفتند و آثاری بوجو آور دند که از شکوه و عظمت جاودانی بی نصیب است ، اما آنانی که با توده و مردم ارتباط نزدیک داشتند تردیدش های زیبای ادبیات باستانی چین را بارث بردند و در توسعه و انکشاف آن تردیدش ها پیروزی یافتند .



## منفی تینگار

لوستو ونکی : کوم تاریخی دلیل شته چه دهغی له مخی څرگنده شی ، هغه څه چه تاسی بی دروح باد حقیقت قوت بولی ء وړاندی تگگ کری وی ؟  
 ښکاره سره خو هیڅ ولس دروح دقوت په وسیله دلور والی او مشری ء مقام ته نه دی رسیدلی ؛ زه لاپه دی عقیده یم چه وړان کاران څو مجازات نه شی له وړان کاری ء څخه لاس نه اخلی !

لیکوال : یوه شاعر دتوسیداس په نامه ویلی : ددین رښه مینه اولورینه ده او دتن مسته ځان پالل دی . نو څو ژوندی یو باید دلور خاوندان و اوسو زما په عقیده دایو علمی حقیقت دی پر دی حقیقت دومره اعتقاد ارم چه دوه او دوه څلور کیزی .

دمینه طاقت د حقیقت طاقت غونډی دی ، هر چیری چه لار شو دهغه فعالیت لیدلی شو که دغه طاقت ( دمینی ) له مینځه ولارشی نوره به دانری هم نه وی . مگر دا چه ته تاریخی دلیل غواری باید و وایم چه په کاردی لمړی څرگند شی چه تاریخ یعنی څه ؟ دتاریخ مترادف کجراتی کلمه داده : داسی پښن شو ! که دتاریخ معنی همدغه وی نو دیر شو اهدلر و چه زموز مدعا ثابتہ کری او که چیری دتاریخ معنی دامپرا تورانو او پاچا هانو فعالیتونه وی نو هیڅ شاهد په تاریخ کښی دروح د قدرت په برخه کښی چه هماغه منفی تینگار وی نلرو .

دا انتظار بی ځایه دی چه دقلمی په کان کښی سپین زر پیداشی . څرنگه چه تاریخ پیژندل شوی دادی چه څومره جگری شوی دی له همدی کبله انگریزی



متل دی چه و ایسی : هغه ولس چه تاریخ نلری و کوم چه جگری سره مخام-مخ شوی نه دی ! نیک مرغه دی .

په تاریخ کښی اوزدی قصی شته چه پا چاهانو، څه او څه کړی دی ؟ څنگه یو له بله سره دښمنان شول ؟ او څرنگه یو پر بل بر شول ؟ حال دا چه که چیری نوری خبری پر ته له دغو خبرو په نری کښی نه وای نری به اوس بر باده شوی وای . که چیری دنری داستان له جگری څخه شروع شوی وای نن به هیڅ ژوی نه مینده کیده هغه ولسونه چه جنگندلی له مینځه وتلی لکه داستر لیا بو میان چه د مها جمینوله خواوژل شوی « څوک چه توره باسی په توره به مرشی » یو بل متل لرو : څوک چه کوهی کښی په کوهی کښی به مرشی .

نن چه په نری کښی دو مره خلک ژوند کوی خپله ددی دلیل دی چه نری دمینی او دروح په قوت آبا ده ده نه داسلحی په زور له دی امله لوی شاهد دادی چه سره له دی چه دیری جگری شوی بیا هم نری کښی خلک شته دزرگونو خلکو ژوند ددغه قوت دیوی ذری د فعالیت له کبله دی .

دملیونو ورو و کورنیو شخړی ددغه قوت د فعالیت له اثره ور کیزی او ولسونه په صلح او صفا کښی ژوند کوی په تاریخ کښی دغه حقیقت نشته په تاریخ کښی دروح او دمینی د قوت پر له پسې پریکیدل اوله مینځه وتل بیان شوی دی .

دوره ورونه سړی وینی چه یو له بله سره دعوا کوی - یو له دغو ورونو هغه مینه چه دبل په زړه کښی ویده پاتی دی وینوی په نتیجه کښی شخړه نه پاتی کیزی سره پخلا کیزی . هیڅوک دی خبری ته نه متوجه کیزی او که چیری دوه ورونه محکمی ته ولارشی او یا وسله واخلی سم دلاسه دهغوی اقدامات په مطبوعاتو کښی منعکس کیزی او تول ورباندی خبریزی او بنایسی په تاریخ کښی ثبت شی .

کومه خبره چه د کورنیو په برخه کښی صدق کوی همغه خبره د ملتونو په برخه کښی هم صدیقه ده پر کور نیو او ولسونو یو قانون حکم لری . تاریخ اوس



دطبعیت دبهیر دپریکیډو تشریحات او دروح دقوت فعالیتونه چه یو طبیعی امر دی په تاریخ کښی نه لیکل کیزی.

لوستوونکی : دهغه څه له مخی چه تا سویسی وایاست څرگندیزی چه دمنفی تینگار نمونی په تاریخ کښی نشته.

لیکوال : منفی تینگار یوه داسی تلن لاره ده چه تا کول کیزی د حق د احقاق له پاره دشخصی رنځ زغملوپه وسیله، داسی یو کار دی چه دوسلی له مقاومت سره مخالفت لری کله چه زه داسی یو کار چه هغه زمانه وجدان سره منافات لری نه کوم ما دروح له قدرت څخه استفاده کوی ده، لیکه چه حکومت یو قانون پاس کوی (چه زما په برخه کښی وی) او زما هغه قانون نه خوشیزی . که چیری حکومت دهغه قانون لغو کولو ته اړ کړم ما دجسم له طاقت څخه استفاده کوی ده او که هغه قانون ونه منم او دهغه دنقضولو له امله مجازات شم اورنځ ومنم دلته ما دروح له قدرت څخه استفاده کوی ده. ددی کار دسرتو رسولو له پاره له ځانه تیر بدل په کار دی. تول به ددی خبری تصدیق وکوی چه دنوروله وژلو څخه له ځانه تیر بدل ښه دی سربیره پردی که چیری دغه قوت په غیر منصفانه کار کښی صرف شی یوازی به هماغه سړی په رنځ اخته وی، او نور خلک به دده دغلطیو په اثر نه ځبل کیزی.

لوستوونکی : نو تاسی غواړی چه قوانینو ته اعتنا ونه کوی ؟ دا ښکاره خیانت دی زموږ ملت داسی یو ملت دی چه تل یسی قوانینو ته په درنه سترگه کتلی دارنگه ښکاری چه تر افراطیونو هم مخکښی تللی یاست هغوی وایی چه موږ باید دهغو قوانینو اطاعت وکړو کوم چه تصویب شوی. که چیری هغه قوانین ښه قوانین نه وی نو قانون جوړوونکی باید په زور له مینځه ایسته کړو.

لیکوال : څه توپیر لری که زه تر افراطیونو یو گام مخکښی ولار شم یا وروسته زما اوستاسو له پاره به کومه گته نه لری غواړو چه وپوهیږو کوم شیان سم دی اوبیا دهغه له مخی عمل وکړو داچه موږ دقانون اطاعت کوو دا هم منفی تینگاری



مگر که چبری قوانین سم نه وی نو قانون جور و نسکی له مینځه نه ایسته کوو بلکه شخصی رنځ منو - او د ناسم و قوانینو اطاعت نه کوو - داچه د قوانینو اطاعت و کړو که ښه وی او که بد دا یوه نوی عقیده ده چه بی معنی هم ده . ځکه پخوا داسی یوشی نه دی لیدل شوی .

پخوانیو خلکو بد قوانین نه اجراء کول او که د قانون د نقض کولو له امله مجازاتیدل نو هغه مجازات به بی زغمل - له میرانی سره نه جور یزی چه له هغو قوانینو څخه اطاعت و کړو چه زموز له وجدانه سره برابر نه وی ، داسی تعالیم له دین څخه مخالف دی او دهغه معنی درند و سترگو اطاعت کول دی - که دولت امر و کړی چه لڅ لغرشۍ آ یا دا امر و منو؟

که زه له منفي ټینگار څخه استفاده و کړم نو باید دولت ته ځواب ورکړم چه زه دغه قانون سره کوم کار نه لرم . مگر داسی ځان راڅخه هیر شوی او دومره مر میان شوی یو چه هر راز قانون منو ، هغه میره چه له خدایه دار یزی هغه به له هیچاونه دارشی ، میره ته تر دا بل الزام نشته - دولت نه وایی چه داسی و کړه دولت وایی که داسی دی ونه کړه جزاء به در کړشی ؛ موز له دومره فساد او انحطاط سره مخامخ شوی یو چه اوس زموز دین موز ته تکلیف کوی چه ددغو غیر عادلانه قوانینو اطاعت ونه کړو میرانه هم دا نه منی ؛ هېڅ دیکتاتور نشی کولای د منفي ټینگار خاوند ځان مر بی کړی دادی دملی حکومت کلی . که چبری دغلو په دله کښی دغلا علم ضروری وی نو باید شریف سری هم دا علم زده کړی ، تر هغی ورځی چه خلک له غیر عادلانه قوانینو څخه اطاعت کوی تل همغی ورځی پوری به مر بیتوب پاتی وی یوازی د منفي ټینگار خاوندان دغه او هام له مینځه لیری کولای شی . حیوانی قوت او باروت له منفي ټینگار سره نه جور یزی که استفاده له دی طاقتروا وی نو هغه به هم حق لری چه دغسی کار و کړی په نتیجه کښی به زه وز او دښمن تر مینځ جوړه نه راځی .

لوستوونکی : ستاسو له خبرو داسی څر گندیزی چه منفي ټینگار یوه ښه وسله د ناتوانو وگړوله پاره دی - همدا چه زور و رشول نو وسله به پیدا کړی .



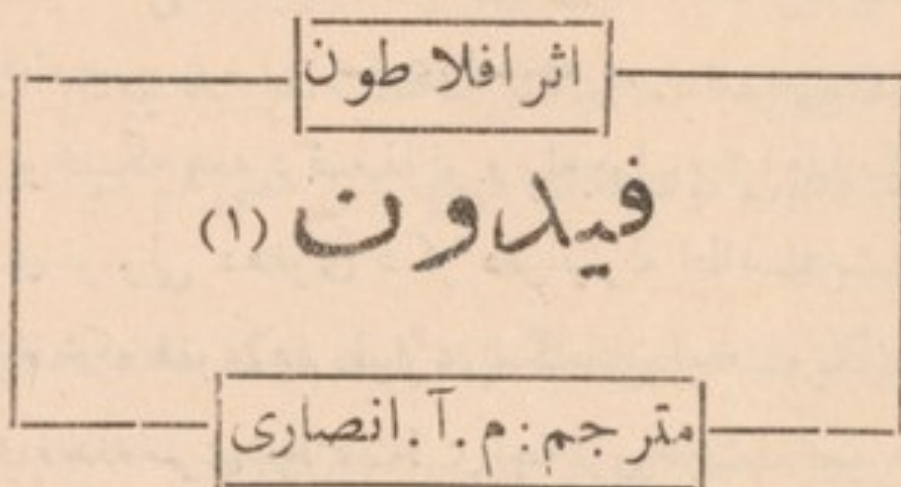
لیکوال: دا څه خبره ده چه ناسی پسی کړی؟ دا جهالت دی، منفي تینگار د روح له طاقت سره یوه بی ساری اسلحه ده، د روح قوت تر اسلحه ښه وړان پیاوړی دی نو څنگه هغه د ضعیفانو وسیله بولی؟ افراتوین د پیاوړو لویو طرفداران دی نو ولی دهنوی ذکر دقوانینوله اطاعت سره کوی؟ زه هر یو مقصر نه شمیرم ځکه هغوی هم غواری انگلستان له هندوستان څخه وراسی ناسی څه عقیده لری؟ هغه سړی شجاعت لری چه نورو په قرب الیوسی؟ پر کوم هغه یو چه په خندا دتوب خړلی ته ورځی؟ کوم حقیقتاً سلحشور دی لری؟ هغه چه تر کوم په ملگر تیامنی یا هغه چه دنورو مرگت کسترو لوی؟ یقین وکړی، څرک چه نورو نه وی هغه منفي تینگار نشی منلای مگر که جسماً دیر ناتوانه وی هغه سړی به هم دمنفي تینگار په وسیله خپلواکی ته دپوره مرسته وکړی.

لوستونکی: ناسو وایسی چه دتن تربیت ته پاملرنه نه دی په کار؟

لیکوال: نه! زه ناسی نه وایم، څوک چه دتن روزنی ته پاملرنه نه وکړی هغه منفي تینگار نشی کولای، قاعدتاً هغه ماغزه نه لری مریز باید له عیاشی څخه نه ځان وساتوپه ورکتوب کښی واده ونه کړی خپل جسمی طاقت ساتو او زیان یی کړو ما وویل چه دمنفي تینگار له پاره دروح قوت هم کفایت کړی، لوستونکی: ستاسوله خبره داسی وپوهیدم چه منفي تینگار آسانه کړی نه دی

نوکه داسی وی نو غرارم چه وپوهیزم څرنگه کولای شم هغه ته دوسیزم کولای. لیکوال: منفي تینگار هم گران دی او هم آسان ما؟ دکن سړی وپوهیدم په منفي تینگار یی لاس پوری کړ، ما ناروغ لیدلی چه دمنفي تینگار نه وکولای نه بلای خوا زورور خلك پیژنم چه وایسی: «مریز غنوغرار و دمنفي تینگار شجاعت او قدرت نه لرو» وروسته له دیری نجر پسی وپوهیدم چه که څرک غرار یی خپله هر اړتیا خدمت وکړی باید دعفت گوهر ځان سره وساتی فقر او مرگت سره ملا کړی وکړی او حقیقت پسی دی شی.





ایخیکراتس (۲): ای فیدون آیا روزیکه سقراط جام زهر را در زندان نوشید شما آنجا حاضر بودید یا واقعه را از زبان دیگری شنیده اید؟

فیدون: بلی ای رایخیکراتس، من خود آنجا حاضر بودم.

ایخیکراتس: خیلی آرزو دارم درینباره چیزی بشنوم که آن مرد پیش از مرگ چه گفته است و چگونه چشم از زندگی بر بست؟ زیرا اکنون نه از فلیوس (۳) های من کسی به آسانی به آتن مسافرت می کند و نه درین اواخر مهمانی از آنجا به فلیوس آمده است تا درینباره معلومات بیشتر دهد، جز اینکه زهر نوشید و از جهان رفت از ما بقی هیچکس خبری ندارد.

فیدون: آیا از محاکمه نیز واقف نشدید که چگونه صورت پذیرفت؟

ایخیکراتس: آری، شخصی از آن بماحکایت کرد و ما تعجب نمودیم که اگر چه خیلی قبل محکوم گردیده بود اما قرار معلوم بسیار بعدتر مرد. ای فیدون این چه سبب داشت؟

فیدون: ای ایخیکراتس. تصادفی سبب آن گردید. یعنی چنین اتفاق افتاد که عیناً یک روز پیش از فیصله محکمه کشتی ایکه آنرا آتینی ها به دلو (۴) فرستادند، با اکلیل ها مزین گردیده بود.

ایخیکراتس: کشتی مذکور باین موضوع چه مناسبت دارد؟



فیدون : این کشتی بقول آتینی ها همانست که در آن تیزیوس (۱) جانب کریت (۲) و چهارده جرانی را که باخورد نجات داده بود بدانجا برد . و چنانچه منقول است ، ایشان در آن وقت از آپولو (۳) التجانه و ده و نذر گرفتند که اگر نجات یابند هر سال بزیرت دلوس خواهند رفت . این رسم تا اکنون باقیست و تمام مدت مسافرت تادلوس و زمان بازگشت از آن که که با مزین ساختن کشتی با اکیلیل ها توسط راهب آپولو آغاز می گردد ، روزهای مقدس بوده و در طول آن اجازه نیست اعدام شخصی در شهر صورت گیرد ؛ و علی الا کثر که بادهای مخالف بر خیزد و حرکت کشتی را بطی سازد ، این مدت بطول می انجامد . چنانچه گفتم کشتی یک روز پیش از دائر شدن محکمه با اکیلیل هامزین گردید و از همین سبب سقراط در زندان دیرتر ماند و اعدام وی پس از محکومیتش مستقیماً صورت نگرفت .

ایخیکراتس : ای فیدون منظره مردنش چگونه بود ؟ چه گفته شد و چه بعمل آمد ؟ و کدام کسان از دوستانش نزد وی حاضر بودند ؟ یا مقامات دولتی بایشان اجازه نداده بود نزد وی حاضر شوند ؟ و سقراط در حالت تنهایی چشم از زندگی بر بست ؟

فیدون : نه ، چندین تن از دوستان نزدش حاضر بودند .

ایخیکراتس : اگر فرصت داشته باشید ، تمنا می کنم هر چه رخ داده است آنرا بیان کنید .

فیدون : من کار دیگری ندارم و سعی می کنم تمنای تانرا بر آورم . زیرا یادآوری از سقراط چه خودم راجع بوی سخن زدم و چه از شخص دیگری درباره اش حرفی بشنوم ، نزد من نیز بیش از هر چیز مایه مسرت است .  
ایخیکراتس : شنوندگان تان باشما همنا استند و امید دارم تا جائیکه ممکن است جزئیات را بیان کنید .



فیدون : احساس عجیبی که آن روز در حضور وی روح مرا استیلا نموده بود ، فراموش نمی شود . زیرا به شکل تصور می کردم که به بستر مرگ یک دوست خویش حاضر شده ام ؛ ای ایخیکراتس ازین سبب متأسف نبودم . سیما و کسلا مش هنگام مردن چندان نجیب و عاری از خوف بود که بنظر م مغفور و مسعود جلوه می کرد .

تصور می کردم رفتنش به جهان دیگر بدون مشیت و فدای آسمانی نیست و چون بآن دیار مواصالت نماید . از مسرورترین کسان خواهد بود . فلذا تا سنی که در چنین موقع موء ام امری طبیعی بنظر می رسد ، نمی کردم . ولی سرور و شادمانی ای که معمولاً هنگام صحبت های فلسفی در خود احساس می کردم ، نیز - با وجود اینکه موضوع سخن ما فلسفه بود - در میان نبود . من حالتی داشتم که در آن الم و سرور هر دو مخلوط بود ، زیرا امیدانستم که مقر اط عنقریب به جهان دیگر می رود و همین حالت عجیب روحی بر تمام حاضرین طاری گردیده بود ؛ گاهی به خنده مجبور می شایم و گاهی به گریه ، مخصوصاً اپولودورس (۱) - شما این مرد و اطوار او را می شناسید ؟

ایخیکراتس : آری .

فیدون : این شخص بیش از دیگران استقرار روحی اش را باخته بود ؛ و همه ماصبر و شکیبائی را از دست داده بودیم .

ایخیکراتس : ای فیدون کدام اشخاص حاضر بودند ؟

فیدون : از آتینی ها بر علاوه اپولودورس ، کربتوبولس (۲) و پدرش کربتو (۳) ، هرموگونیس (۴) ، اپیگینس (۵) ، ایشینس (۶) و انتیس قینس (۷) ؛

<i>Epigenes</i>	(۵)	<i>Apollodorus</i>	(۱)
<i>Aeschines</i>	(۶)	<i>Critobulus</i>	(۲)
<i>Antisthenes</i>	(۷)	<i>Crito</i>	(۳)
		<i>Hermogenes</i>	(۴)



همچنان کتیسپس (۱) باشند و پی آفیا (۲) منیکسینس (۳) و عده‌ای از اشخاص دیگر حاضر بودند؛ اما اگر سهو نکرده باشم افلاطون مریض بود.

ایخیکراتس: آیا اشخاص اجنبی نیز حاضر بودند؟

فیدون: آری؛ سیمیا (۴) باشند و تیپس (۵)، کیپس (۶) فیدوندس (۷)

اویکلید (۸) و ترپسیون (۹) باشند گان میگارا (۱۰).

ایخیکراتس: آیا اریستپوس (۱۱) و کیو مبروتس (۱۲) نیز آنجا بودند؟

فیدون: نه، چنانچه شنیده می‌شد آن نهاد را جینا (۱۳) بودند.

ایخیکراتس: آیا شخص دیگری نیز حاضر بود؟

فیدون: بگمانم تمام حاضرین همین اشخاص بودند.

ایخیکراتس: موضوع مباحثه چه بود؟

فیدون: می‌خواهم از ابتدا آغاز کنم و مباحثاتی را که صورت گرفت

بدون کم و کاست تکرار نمایم. ماهمه قبل از آن نیز معتاد بودیم هر روز بدین

سقراط رویم. هر صبح در عمارت محکمه که در آن محاکمه صورت گرفت

جمع می‌شدیم زیر اعمارت محکمه در جوار زندان واقع است. تا زمانی که دروازه

زندان کشوده می‌شد، در آنجا منتظر نشسته و باهم صحبت می‌کردیم. زیرا زندان

بسیار وقت کشوده نمی‌شد؛ سپس داخل زندان گردیده و اغلباً روز را با سقراط

می‌گذشتانیدیم. در روز آخر نسبت به ایام معمول خیلی پیشتر جمع شدیم، زیرا شام

یک روز قبل آن هنگامیکه از زندان خارج می‌شدیم، شنیدیم که کشتی مقدس

<i>Euclid</i>	(۸)	<i>Ctesippus</i>	(۱)
<i>Terpsion</i>	(۹)	<i>Paeania</i>	(۲)
<i>Megara</i>	(۱۰)	<i>Mencxenns</i>	(۳)
<i>Aristippus</i>	(۱۱)	<i>Simmias</i>	(۴)
<i>Cleombrotus</i>	(۱۲)	<i>Thebes</i>	(۵)
<i>Aegina</i>	(۱۳)	<i>Cebes</i>	(۶)
		<i>Phaedondes</i>	(۷)



از دلوس برگشته است. لهذا وعده نمودیم که فردا پیشتر از وقت معمول بآنجا جمع شویم. فردا چون بسوی زندان رفتیم و دربان بر حسب عادت دروازه را بر روی ما باز کرد، گفت بایست انتظار کشید و تا وقتی که ما را صدان کند داخل نشویم، زیرا بقرار قول دربان در آن ساعت یازده نفر موء ظف، نزد سقراط بوده زنجیرها را از وی می کشودند و خبر مرگش را بری اعلام می کردند. پس از چند لحظه دربان دوباره آمد و بما اجازه دخول داد. چون داخل زندان شدیم، سقراط از زنجیرها شده بود و کسنتیپ (۱) که او را می شناسید، نزد وی نشسته و پسر خرد سال سقراط را در بغل گرفته بود. بمجرد دیکه نظر کسنتیپ بما افتاد، بناله و فغان در آمد، و بر حسب عادت زنان ازین قبیل سخنان بسیار زد که ای سقراط این آخرین بار است که تو بادوستان و ایشان با تو صحبت می کنند. سقراط رو بسوی کریتو نهوده گفت: ای کریتو بگذار که کسی او را بخانه ببرد. بعضی از رفقای کریتو او را در حالیکه ناله و افغان میکرد از آنجا بردند. اما سقراط که بر بستر نشسته بوده پای خود را بطرف خویش کشیده و در حالیکه، ران را با دست مالش میداد گفت: آنچه سرور نامیده می شود چه چیز مخصوص و باالم که ضد آنست چه را ابطهء عجیب دارد. زیرا هر دو بانسان هیچگاه متفقاً سرد و چار نمی شود، ولی اگر کسی در تلاش یکی از آنها بر آمده و بآن مایل گردد غالباً مجبور است دیگر آنرا نیز قبول کند. آنها دو چیز مختلف اند ولی هر دو از یک سر یاتنه روئیده اند، و به عقیدهء من اگر ایزوپ (۲) بآنها ملتفت می گردید، افسانه ای می ساخت که چون هر دو باهم جنگ داشتند خداوند خواست تا معرکهء آنها رفع شود و باهم آشتی کنند و بعد از آنکه نتوانست آنها را آشتی دهد، سرهای شان را باهم بسته کرد؛ و از همین سبب اگر یکی از آنها ظاهر گردد، دیگر آن از قفاش پدیدار میشود، چنانچه در مورد خود می بینم سرور متعاقب المی که در اثر زنجیر در پایم پدید آمده بود، ظاهر شده است.



بعد از آن کیبیس رشتهء کلام را گرفته و گفت : ای سقراط به ژوپیتسر سوگند که خوب شد نام امیزوپ را ذکر نمودی. زیرا ذکر این نام سوء الی را بخاطرم آورد که دیگران راجع به اشعاری که سروده ای و در آن افسانه های ایزوپ را منظوم ساخته ای و همچنان در بارهء مدحی از آپولو برشتهء نظم در آورده ای از من کرده اند. درین تازگیها اوینوس (۱) شاعر نیز از من پرسید که چرا سقراط از روزیکه در زندان افتاده ابیات می نویسد در حالیکه پیش از آن هرگز شعر ننوشته. آیا میخواهید که اگر اوینوس باز از من در بنبارهء سوءال کند بوی پاسخ دهم و من متیقنم که این شخص باز از من سوءال خواهد کرد. بگوئید که بوی چه جواب گویم.

سقراط پاسخ داد : ای کیبیس بوی حقیقت را بگو که من به قصد رقابت باوی و اشعارش ، نظم ننوشته ام ، زیرا میدانستم که این کار آسان نیست ؛ ولی میخواستم ببینم که آیا ممکن است شبهه و اندیشه ای را که در اثر بعضی از خوابها در من پیدا شده بود بر طرف سازم . در دورهء حیاتم غالباً در عالم روء یا اشاراتی بمن داده میشد که بایست موسیقی بسازم . عین این خواب را گاهی بیک شکل و زمانی بشکل دیگر میدیدم در حالیکه دائماً عین کلمات باشبیه آن بمن میگفت که ای سقراط موسیقی بساز آنرا تریه کن . و تا امروز تصور میکردم که مقصد آن تنها تشجیع من در تحصیل فلسفه که مشغولیت حیاتم بوده و نجیب ترین و بهترین نوع موسیقی است ، میباشد . این خواب چیزی بمن امر می نمود که با آن مشغول بوده ام ، همانطور که در حین مسابقهء دویدن تماشا کنندگان به شخص دونده امر دویدن دهد در حالیکه شخص موصوف مشغول دویدن باشد اما زین متیقن نبودم ولی اندیشهء داشتم که مبادا مقصد روءیا از موسیقی مفهوم عامیانه آن باشد و در حالیکه محکوم به اعدام بوده و جشن آپولو مردم را به تعویق افگند ، فکر کردم که اگر این اندیشه به اقناع رسد ، بهتر خواهد بود و به اطاعت



از خوابی که دیده‌ام قبل از مرگت چند قطعه منظوم نوشتم. نخست مدحی با احترام آپولو نوشتم و سپس باین ملاحظه که یک شاعر صحیح و مبتکر نباید تنها الفاظ را بهم ترکیب کند بلکه باید قصه‌ها بنویسد، بعضی از افسانه‌های ایزوپ را که در دست داشتم و می‌شناختم، گرفته و به آنها لباس نظم پوشاندم، زیرا خودم از اختراع افسانه عاجز می‌باشم. این حقیقت را به اوینوس بیان و از جانب من باوی خدا حافظی کن. - وبوی بگو که اگر دانا و صاحب معرفت است، باید از عقب من بیاید. و طوری که احتمال می‌رود من امر و زباید رهسپار جهان دیگر شوم، زیرا آئینی‌ها چنین امر کرده‌اند.

سیمیاس گفت: ای سقراط به این مشخص چنین پیغامی! من باوی تماس زیاد داشته‌ام، ولی تاجائیکه او را می‌شناسم هرگز توصیه شمارا نمی‌پذیرد، الا در صورتی که مجبور گردد.

سقراط پرسید: چرا؟ مگر اوینوس فیلسوف نیست؟

سیمیاس گفت: گمان می‌کنم که فیلسوف است.

پس وی و هر شخص دیگر که روح فلسفی دارد، بمر دن آماده خواهد بود و لو اقدام به خودکشی نکند، زیرا خودکشی کار صوابی نیست. درینجهاسقراط وضعیت خود را تغیر داده پاهارا از بستر بزمین گذاشت و در طی مابقی صحبت بهمین وضع نشسته بود.

کیبس پرسید: چرا می‌گویی که انسان نباید بدست خود رشته حیات خویش را قطع کند، اما فیلسوف آماده خواهد بود که به تعقیب شخصی که مشرف بمرگت است روانه شود؟

سقراط پاسخ داد: ای کیبس، هنگامیکه شما و سیمیاس نزد فیلولائوس (۱)

بودید هرگز از زبان وی درینباره چیزی نشنیدید؟

ای سقراط من هیچگاه سخن او را نفهمیدم.



سخنان من نیز محض سخنان شنیده‌گی میباشد؛ اما خیلی آرزو دارم آنچه را که شنیده‌ام از شما دریغ نکنم و فی الحقیقه در حالیکه روانه جهان دیگری استم، میخواهم راجع به ماهیت هجرتی که امروز در پیش دارم، تصورات خود را بیان کنم. در فرصتی که اکنون تا وقت غروب آفتاب دارم چه کاری بهتر از این خواهد بود؟ - پس ای سقراط بگوئید که چرا خود کشتی کار صوابی شمرده نمیشود؟ از فیلولائوس در زمانی که با ما در تیس بسر میبرد، تأیید این قول را شنیده‌ام و اشخاص دیگری نیز وجود دارند که همین سخن را میزنند. اما اکنون احدی آنرا بمن نفهمانیده است.

سقراط گفت: از کوشش دست مکش، روزی خواهد رسید که آنرا بفهمی؛ بگمانم تعجب خواهید کرد که چرا در جملهء اکثر چیزهای بد که شاید تصادفاً خوب باشند، باید این امر مستثنی باشد (چه در بسا موارد آیامرگک نیز از زندگی بهتر نیست؟) و چرا به کسی که مرگک برایش بهتر باشد، نباید اجازه بود خودش این خیر را بخود برساند، بلکه بایست منتظر دست غیر باشد.

کیبس بالهجهء مخصوص دوری (۱) خویش خنده کنان گفت: به ژوپیتر سوگند واقعاً چنین است.

سقراط گفت: شاید این سخن نامعقول بنظر رسد، اما فی الواقع نامعقولیتی در آن مضمهر نیست در تعالیم مکتومه چنین نظریه وجود دارد که انسان محبوس است و حق ندارد در و از و زندانش را بکشاید و رو بگریز نهد. این سربزرگی است که من آنرا هنوز نمی فهمم ولی من نیز معتقدم که خدایان محافظین ما بوده و ما از آن ایشان استیم آیا به این سخن موافقه ندارید؟

کیبس گفت: آری موافقه دارم.

و اگر یکی از چیزهایی که بشما تعلق داشته باشد مثلاً يك گاویا يك خربدون اشاره شما خود را بقتل رساند، آیا بروی غضب نخواهید کرد و اگر بتوانید آنرا



بسزا نمی‌رسانید؟

کیبیس گفت: فی الواقع.

— پس اگر بگوییم که انسان باید انتظار بکشد تا خداوند او را ندا کند: چنانچه  
مرا ندا کرده، معقول خواهد بود.

کیبیس گفت: بلی ای سقراط فی الحقیقت سخن معقولیست اما چگونه این  
عقیده ظاهر صحیح را که خداوند نگهبان ماست و ما از آن وی استیم با راضی  
شدن یکنفر فیلسوف به مردن هم آهنگ سازیم؟ اینکه باید داناترین مردم به ترك  
ملازمتی که از طرف بهترین حکمر و ایان یعنی خدایان اداره و مراقبت می‌گردد،  
راضی باشد، معقول بنظر نمی‌رسد، زیرا یقیناً هیچ شخص دانا تصور نمی‌کند که  
اگر آزاد ساخته شود، خودش از خدایان بهتر احوال خود را در امر اقبیت خواهد کرد.  
شاید یکنفر نادان چنین تصور کند که بهتر است از آقای خویش فرار نمود  
و در نظر نگیرد که وظیفه اش استقامت کردن تا انجام کار و نگر یختن از چیز نیک  
است، و فرار وی از خرد عاری می‌باشد. اما شخص دانا می‌خواهد همیشه با کسی  
باشد که از خودش بهتر است پس ای سقراط این امر مخالف سخنی است که پیشتر  
بیان گردید؛ زیرا با ساس این نظر به شخص دانا از رفتن به جهان دیگر متأسف  
خواهد بود و نادان مسرور.

سقراط که حرارت کیبیس درین موضوع او را مسرور ساخته بود، بما نظر  
افگند و گفت: کیبیس بلك شخص متجسس است و چیزی را که دیگری ادعا کند،  
فی الفور نمی‌پذیرد، و لو هر گونه دلایلی بوی پیش کند.

سیمباس گفت: درین مورد اعتراض وی بنظر من خالی از فیر و جلوه نمی‌کند  
زیرا چه معنی دارد که بلك شخص دانا بخواند از آقائی که از خودش بهتر است  
فرار نماید. و بعقیده من سخن کیبیس بشمار اجمع می‌باشد؛ او فکر میکند که شما  
خیلی آماده و راضی استید که ما را و همچنان خدایان را که اعتراف دارید  
حکمر و ایان خیر خواه ما می‌باشند، بجا گذاشته و به دنیای دیگر روید.



سقراط گفت: بلی سخن تان بهجاست و بعقیدهء من شما می خواهید درینباره از خود طوری مدافعه کنم که گویا در محکمه باشم؟  
سیمیاس گفت: آرزوی مانیز همینست.

پس میکوشم تا بالای شما تأثیر بهتری از آنچه که هنگام مدافعه خویش بالای قضات افکنده بودم، میندازم. زیرا ای سیمیاس و کیبیس من اعتراف می کنم که اگر معتقد نمی بودم نزد خدایان دیگری که آنها نیز دانا و خیر خواه اند می روم (درینباره یقین کامل دارم) و در دنیای دیگر با اشخاصی سرد چار می گردم که از مردمی که درین جهان از آنها جدا می شوم بهتر اند (اگر چه درینباره چندان متقین نیستم)، آنگاه حتماً از مرگ خویش محزون می بودم. بنابراین طوری که میبایست، محزون و متأثر نیستم، زیرا امید قوی دارم که برای مردگان چیز دیگری هنوز باقیست و طوری که از قدیم الایام منقواست چیزی که مردگان نیکوکار می بینند بهمراتب بهتر از چیزیست که مردگان بدکار خواهند دید.

سیمیاس گفت: ای سقراط آیا می خواهید افکار تان را با خود ببرید؟  
میل ندارید آنرا بظاهر کنید؟ بعقیدهء من در فیض این افکار باید همه ما شریک باشیم. بر علاوه اگر ما را از آنچه میگوئید متیقن سازید، در عین زمان از خود دفاع کرده میباشید.

سقراط گفت: خوبست من حتی الوسع درینباره می کوشم. اما بگذارید نخست حرف کریتورا بشنوم؛ میخواست بمن سخنی زند.

کریتو گفت: ای سقراط مطلب دیگری ندارم جز اینکه شخص موء ظفی که بشما زهر می دهد بمن گفته است که نباید سقراط حرف زیاد زند و از من خواهش کرده است این مطلب را بسمع شما برسانم، زیرا در اثر سخن زدن حرارت وجود افزون می شود و تأثیر زهر را ضعیف میسازد؛ بنابراین کسانی که خود را تهیج کرده اند، علی الاکثر مجبور شده اند دو یا سه مرتبه زهر نوشند.  
سقراط گفت: بگذار برود! او اگر ضرورت افتد دو حتی سه مرتبه زهر تهیه کند.



کریتو گفت: من متیقن بودم که شما بمن چنین خواهید گفت، اما جهت اطمینانش از وی اطاعت کردم.  
سقراط گفت: بوی واقعی مگذار.

و اکنون این قضایات من، بشما پاسخ و نشان میدهم کسی که فی الحقیقه بحیث فیلسوف زندگی کرده، بایست هنگام مردن مسرور و امید داشته باشد که پس از مرگ به بزرگترین حسنات در جهان دیگر نایل خواهد شد. ای سیمیاس و کیبس می‌کوشم تا چگونگی آنرا بشما واضح سازم. زیرا به عقیده من پیروان و طالبان حقیقی فلسفه از طرف اشخاص دیگر غلط فهمیده شده‌اند. این اشخاص نمی‌دانند که طالب فلسفه همیشه در جستجوی مرگ و تلاش مردن میباشد؛ اگر این حرف صحیح باشد، چرا کسی که در طول زندگی خویش آرزوی مرگ را داشته و در جستجوی آن سرگردان بوده، چون باستانه وصال آن پاگذار دغموم گردد؟

سیمیاس بخنده شد و گفت: ای سقراط به ژوپتر سوگند که اگر چه درین ساعت ذوق خنده در من نیست ولی شما مرا بخنده آوردید. من درین فکر استم که اگر عوام این سخن را بشنوند چه خواهند گفت. ایشان خواهند گفت که این حرف بسیار بجا میباشد؛ و مخصوصاً هموطنان من با ایشان هم‌نوا گردیده و خواهند گفت که حیاتی که فلاسفه آرزو دارند فی الحقیقه مرگ است، و ایشان فهمیده بودند که فلاسفه سزاوار مرگی‌اند که آنرا آرزو داشته‌اند.

— ای سیمیاس ایشان درین سخن خویش حق بطرف‌اند، جز در کلمات «ایشان فهمیده بودند». زیرا ایشان ماهیت این مرگی را که فیلسوف حقیقی آرزو دارد، یا چگونه سزاوار آنست، نفهمیده‌اند. اما بیایید عوام را کنار گذاریم و با خود سخن زنیم: آیا معتقد استیم که چیزی بنام مرگ وجود دارد؟ سیمیاس پاسخ داد: باید متیقن بود.

و آیا این غیر از مفارقت روح از جسد کدام چیز دیگر است؟ و آیا مرده



بودن همینست که روح بذات خود تنهازیسته از جسد جدا باشد و جسد از روح جدا باشد ، آیا مرگت همینست ؟

او جواب داد: عیناً همینست نه چیز دیگر.

عزیزم ، آیا راجع بیک سوء ال دیگر که می خواهم نظریه ات را در باره آن بشنوم و پاسخ آن بر موضوع موجودهء ماروشنی خواهد انداخت ، چه میگویند: به عقیده شما آیا لازم است که فیلسوف در راه لذات خوردن و آشامیدن - اگر بتوانیم بر آنها اطلاق لذت نمود - زحمت کشد ؟

سیمیاس پاسخ داد : یقیناً نه .

- در باره لذات عشق چه میگویند آیا لازمست که فیلسوف در راه آن زحمت کشد؟  
- هرگز نه .

- و آیا فیلسوف به مواظبت های دیگر جسمانی ، از قبیل لباس زیبا ، پاپوش و یاد دیگر انواع تزئینات جسم واقعی می گذارد؟ آیا بعوض این اندیشه ها بچیزهاییکه از ضرورت طبیعی تجاوز کند ، بچشم حقارت نمی نگرد؟

- بعقیده من فیلسوف حقیقی آنها را حقیر خواهد شمرد .

- آیا نخواهید گفت که او کاملاً با روح سروکار دارد نه با جسم ؟ فیلسوف می خواهد حتی اوسع از تن فارغ بوده و متوجه روح باشد .  
فی الحقیقه چنین است .

- پس فیلسوف بیشتر از سایر اشخاص اولاً درین زمینه ها سعی دارد تا روح را از تن مجزا سازد .

- فی الحقیقه چنین است .

- ای سیمیاس متباقی مردم جهان چنین عقیده دارند که حیاتی که از لذات جسمانی محروم بوده و در آن ها سهم نداشته باشد سزاوار داشتن نیست و از ارزش عاریست ؛ و کسی که از لذات جسمانی بهره ای ندارد گویا مرده است راست می گویید .



— اکنون راجع به حصول معرفت چه باید گفت؟ اگر تن دعوت شود که در تحقیق و تجسس شریک گردد آیا در راه کسب معرفت مانع است یا معاون؟ متصدم اینست که آیا با صره و سامعه حقیقت را بانسان وساطت می کنند؟ آیا آنها چنانچه شعرا همیشه بمای گویند شاهدان ناقص نیستند؟ پس در صورتیکه آنها ناقص باشند سایر حواس جسمی چسان کامل خواهند بود؟ زیرا شما نیز معترف خواهید بود که آنها بهترین حواس اند.

— او گفت: فی الحقیقه.

پس چه وقت روح به حصول حقیقت نائل می شود؟ زیرا اگر بخواهید که با همراهی تن چیزی را مشاهده کند واضحاً فریب خورده میباشد.

— آری حقیقتاً چنین است.

— پس اگر ممکن باشد آیا هستی در تعقل بوی افشاء نخواهد شد؟

— آری.

و تعقل در صورتی بهتر میباشد که روح باخود تنها باشد و هیچ یک ازین اشیاء اور امکنر و مختل نسازد نه با صره نه سامعه، نه سرور و نه الم بلکه حتی الممكن بدون اشتراك و همراهی حواس و ادراکات جسمانی در تلاش هستی پویان باشد

— فی الحقیقه، راست می گوید.

— پس درین امر نیز روح فیلسوف بجسم بیشتر بنظر حقاقت نگر بسته ازوی می گریزد و آرزو دارد باخود یکه و تنها باشد؟

— فی الحقیقه.

— خوب ای سیمیا س یک حرف دیگر: آیا بلك عدالت مطلق وجود دارد یا نه.

— یقیناً وجود دارد.

— همچنان آیا یک زیبایی مطلق و نیکوئی مطلق وجود دارد؟

— چسان نبایست وجود داشته باشد؟

— آیا گاهی احدی از آنها را بچشم خویش مشاهده کرده اید؟

— نه، هرگز. (باقیدار د)



روش انتقاد تاریخی

# ابن خلدون

نویسنده : داکتر آه حسین

مترجم : داکتر علمی

زندگی ، اخلاق ، آثار

ابوزید ولی الدین عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن جابر بن محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن خلدون که بصورت عمومی بنام ساده و مختصر ابن خلدون شهرت دارد و یکی از خانوادہای عرب منسوب است. در اخیر قرن اول هجری زمانیکہ مسلمانان اندلس را کشتودند، این خانوادہ بہ اسپانیا مهاجرت کرد. اولین فرد این خانوادہ کہ در اسپانیا اقامت گزید خلدون نام داشت. و بنام خالد بن عثمان بن خطاب بن کریب بن معدیکرب بن حارث بن وائل بن حجر یاد میشود. اگر این سلسلہ نسب درست باشد باینصورت ابن خلدون فرزند یکی از امرای قبیلہ مشهورکنندہ بشمار میرود. همین امیر مذکور یعنی وائل بن حجر بخدمت حضرت رسول الله (صلعم) باریافت و مشرف باسلام گردید. و باساس روایتی، آنحضرت (صلعم) در مورد خودش و اولادش دعا فرمود.

ولی در مورد صحت این سلسلہ نسب ابن خلدون قدری اشتباه وجود دارد زیرا بین خود او و خلدون کہ فرد اول این خانوادہ محسوب میشود نسل فاصلہ موجود است در حالیکہ باساس اصولی کہ خود وی در مقدمہ خویش وضع کرده بین هر دو باید بیست و یا بصورت صحیح بیست و یک نسل فاصلہ وجود داشته باشد. زیرا باساس اصولی کہ در مقدمہ تاریخ خود بکار برده در هر یکصد سال



بایستی سه نسل بوجود بیاید و بین ابن خلدون و خلدون که فرد اول این خانواده هفت است صد سال فاصله وجود دارد .

چونکه خود ابن خلدون در صحت این سلسله نسب مشکوک است باین ترتیب در بادی مرحله انتساب ابن خلدون به واثل بیشتر مارا به شک و تردید مواجه میگرداند. زیرا که از عهد رسالت تا فتح اسپانیا، عربها از تحریر و کتابت کمتر استفاده کرده اند. در نزد ما هم چنین سندی وجود ندارد که صحت این مسأله را تأیید نماید تا بتواند سلسله نسب او را به خانواده خلدون و به ابن خرم که درین رشته مهارت دارد برساند. کتابهایی که راجع به علم الانساب نوشته شده نمیتوان صحت آنها را تصدیق کرد. اولاً این کتابها در زمانه ما بعد تحریر گردیده و دوم اینکه این کتب سلسله نسب بر اساسات تاریخی استوار نیست. و مهمتر اینست که بغرض مقاصد سیاسی و جهت تملق و مداهنه ثروتمندان، عربها مانند تمام عادات و رسوم نسب نامه های آنان را در قرن دوم و سوم هجری برشته تحریر در آورده اند. در تاریخ برای دفعه اول اسم خاندان ابن خلدون در قرن سوم هجری ذکر گردیده و درین فرصت خانواده مذکور در اشبیلیه بسر میبرد. بر اساس جذبه عصبیتی که قبایل یمنی علیه قریش و خلفای بنی امیه ابراز می نمودند باقتدار و رسوخ می زیستند. میگویند یکتن از افراد این خانواده بنام کریب در سال ۲۸۰ هجری عایه عامل اشبیلیه بغاوت کرد، شهر را تصرف نمود و بانیر و مندی و تدابیر سیاسی حکومتی را در آن جا قایم کرد که در طول قرن چهارم هجری و دوره اختتام حکومت بنی امیه به کمال تجمل و عظمت حکومت میگردید. اولاد آنان در خلال سلطنت بنو عباد منصب وزارت داشتند. و بنو عباد در مائه پنجم هجری در اشبیلیه فرماندهی می نمود. اما وقتی که در قرن هفتم هجری مسیحیون میکوشیدند بر آن سرزمین دست بیابند در آنوقت خانواده خلدون با فریقا مهاجرت کردند و در تونس در سایه حمایت بنو حفص بسر بردند و مناصب مهمی را بدو شداشتند.

از تاریخ این خانواده چنان بر می آید که آنان پیوسته خوابهای سلطنت می دیدند پس اگر به صحت نسب نامه این خانواده که به قبیله کنده ارتباط می یابد تصدیق



کنیم در آن صورت بقبول این مسأله تأمل نخواهد شد که وراثت در امور سیاسی خیلی دخالت دارد و به همین ترتیب ابن خلدون پیوسته بتلاش آن بود.

ابن خلدون در اول رمضان ۷۳۲ هجری در تونس پا بعرضه و جو دگذاشت آنچه راجع بخود مینویسد، در باره تربیت واقعی خود کمتر صحبت می نماید. در خصوص طفولیت و زندگی خانوادگی خود بکلی خاموشی اختیار نموده. ولی گزارش تعلیم خویش را با کمال شرح و بسط تحریر کرده است. از علوم متداول تونس و کتابهایی که در آن روزگار خوانده میشده بتفصیل ذکر کرده. پدرش از زندگی سیاسی کسناره گیری اختیار کرد و بعد از آن الهیات تدریس علم لغت مشغول شد و قرار رسم مشرق زمین استاد اولی ابن خلدون همانا پدرش بود. ولی ابن خلدون از آنچه از والدش فرا گرفت هیچ ذکر نمی آورد. اما همان طوریکه علماء از پدر خود تحصیل علوم میکنند بر اساس همین قیاس بر می آید که محمد بن خلدون به پسرش قراءت، کتابت، نحو، ادب و فقه تعالیم داد. ابن خلدون از ذکر اساتذہ مدرسه خرد کوتاهی ننکرده بلکه احوال مشغولیت و علمی را که در نزد آنان فرا گرفت بانخص و تبصر آنان، برشته تحریر آورده است. از خلال آن مقام تعلیم و تربیت آن زمان اندکی روشن میشود زیرا در آن حالت ادعا می توانیم کرد که ابن خلدون در نزد کسانی تعلیم آموخته که تماماً استعداد و لیاقت قابل اعتماد را دارا بودند و مخصوصاً در تلاش استادی بود که در علم و فن دستگاہ کامل میداشت.

ابن خلدون در مقدمه خویش بیان میدارد که در جوانی کتابهایی را خوانده که در تونس نایاب بوده، به همین صورت بتفصیلی که او داده نام آنها از بین رفته است. یکی از علل مخصوص آن این هم خواهد بود که ابن خلدون شرح زندگی خود را در قاهره نوشته، یعنی در جایی که بروی لازم بود تا در برابر استادان حریف از هر موقعیت خود را پایان ننماید. ولی ما به تفصیلات وی حتمی بنظر تردید می نگریم. و اسباب این تردد و شک را خود ابن خلدون بمیان آورده است. مثلاً ابن خلدون



اظهار میکنند که از جمله کتابهایی که خوانده یکی هم مختصر ابن حاجب بود و در خلال شرح زندگی و مقدمه خویش آنرا در ضمن کتب فقه مالکی بیان می نماید. در حالیکه مختصر ابن حاجب از کتب فقه نبوده بلکه از جمله کتب اصول فقه بشمار میرود که بطور عموم اشاعت دارد. و در از هر از سالها با اینطرف تدریس میشود. اگر چه موه لف آن مذهب مالکی داشت ولی محض بر فقه مالکی اقتصار ننموده بلکه اصول تشریح تمام مذاهب را بصورت تفصیل بیان کرده است و یک علم مخصوص محسوب میشود.

ابن خلدون آنچه را که راجع به کتاب مشهور آغانی نوشته، بآن هم مشکوک میتوان شد. چرا که در شرح زندگی خویش مینگارد که یک جلد آنرا حفظ نموده بود در حالیکه در مقدمه از عدم وجود هیچ نسخه‌ی از آن اظهار تأثر می کند بنابراین عقیده ما چنین است که ابن خلدون محض نام این کتاب را شنیده بود.

بهر حال ترتیبی که ابن خلدون در طفولیت خویش فرا گرفت بطور عموم از تعلیم و تربیه ای که شاگردان کنون در از هر فرامیگردند، معیار بلندتر نداشت. البته به نسبت سطح تعلیم و تربیت مملکت خود ش معیار تربیت او بلند تر بود.

ابن خلدون قرآن مجید را حفظ نمود. بکمک دو اثر مشهور حدیث چون موطا امام مالک و صحیح مسلم و با اجزای صحیح بخاری، علم حدیث را فرا گرفت. از خلال دو فصل وی که در مقدمه نسبت به مهدی و اختتام دنیا نوشته چنان استنباط میشود که ابن خلدون علم حدیث را خیلی خوب تحصیل نموده بود. علامه موصوف بکمک اثر مشهور فقه مالکی بنام «مدونه» فقه را تحصیل کرد. راجع به نحو و لغت مینویسد که نامبرده کتاب «تسهیل» را که در نحو و لغت اثر مشهور است خوانده. اشعار جاهلیت، دیوان های حماسه، و بسیاری از اشعار عصر عباسی را از یاد کرده بود. راجع به تحصیل علوم در گزارش حیات خود اسم هیچ اثری را نمی برد. محض همینقدر نوشته که علم منطق و کلام را مطالعه کرد. لاکن نظر به مادرین مورد اینست که معلومات فلسفی ابن خلدون در ادوار ما بعد بحد پختگی و نضج رسید. چنانچه اقامت دو از ده ساله او در قاهره



برای تکامل دماغی او کمک کرد. از مقدمه ابن خلدون و از سایر تصانیف تاریخی او بر می آید آن همه وسعت و پختگی که در زمینه علمی وی بعمل آمد تماماً در سالهای مابعد زندگی او صورت گرفته و نتیجه تمام مسافرت های اوست که از کتا بخانه های متعدد عصر چون مراکش، غرناطه، قاهره و دمشق حاصل نموده است.

ابن خلدون در شرح حیات خود مینویسد که تعالیمات خود را بسن (۲۰) سالگی بپایه تکمیل رسانید و از اکثر استادان خویش سندی که در آن وقت معمول بود بدست آورد. چنان سندی که استنادان معمولاً بشاگردان میدادند. چون استاد می یابد علمی را که بر شاگرد آموخته، شاگرد بر درس و تدریس آن استعداد پیدا نموده، در آن وقت در سند مذکور اسم تمام استادان و اسنادی را که محصل بدست آورده، بصورت مفصل می نوشتند و بتدریج به استاد اول میرسانید که علم مخصوص را بوی تعلیم داده بود بعد از حصول این سند به شاگرد اجازه داده میشد که بامسئولیت خود در مدارس به تعلیم مشغول گردد. در جامعه از هر برای تعلیم قرآن مجید و حدیث وجود همچو سند پیوسته رواج داشت. در سال ۷۴۹ هجری هنگامیکه در وبای عام پدر و مادرش وفات کرد در آن وقت مجبور گردید تا بصورت عملی داخل صحنه زندگی شود. در آن وقت اجازت نامه های متعدد بدست آورد که مقصود آن کسب معاش و یا حفاظت رتبه اش بود و با اثر آن خانواده او پیوسته در دربار شاهی، ممتاز می زیست. باین صورت ابن خلدون مهربار پادشاه شد یعنی وظیفه او بود که بر فرامین طغرای پادشاه را درج نماید. احیاناً اگر تصدیق نماییم که خانواده او با قبیله کننده عین ارتباط نسبی داشت بنابراین به حقیقت این مسأله پی میبریم که از همان آوان در خاطر ابن خلدون هم برای تلاش در پی منصبی که مدتها خانواده او به آن مشهور بود، یک نوع مقاومت و کشمکش ایجاد گردید. ابن خلدون سالها همان وظیفه را بعهده داشت تا که پادشاه با اثر حمله نظامی بترک شهر مجبور گردید و ابن خلدون را نیز با خود همراه برد. و ابن خلدون به عزم فرار همراهی او را اختیار کرد. خودش اظهار می نماید



که تا مرا کش با او همراه بود بعداً او را ترك گفته آهنگ فاس نمود ولی ابن خلدون چنین میگوید که بنا بر احتیاج علمی این مسافرت را اختیار نمود زیرا وقتیکه سلطان مراکش بر تونس استیلا یافت درست در همان وقت عده یی از علما و استادان تونس را ترك و به فاس سفر کردند. ولی ما باین توجیه او شك می نماییم. در حالیکه حقیقت مسأله اینست وقتیکه ابن خلدون ضعف و فتور حکومت تونس و اقتدار و نفوذ سلطان مراکش را مشاهده نمود در آن وقت تونس را ترك گفت و عزم دیار فاس نمود. ولی در موقع هجوم سلطان ابو اسحاق و گذشتن از سرحد مراکش استفاده کرد و پس از چند روز خدمت سلطان ابو عنان شد. و در آنجا در مجلس علماء اشتراك ورزید که در محضر پادشاه راجع بمسائل دینی و نحوی مباحثه میکردند بعد سلطان ابن خلدون را منشی معتمد خود برگزید. ولی ابن خلدون این منصب را بادل ناخواسته قبول نمود زیرا هیچ یکی از اجداد او چنین عهده را قبول ننموده بودند در حالیکه آهنگ فاس می نمود با وجود کم سنی خود بلندترین عهده دولت را در مخیله خود می پرورانید. با اثر همین عدم خشنودی و ناکامی خود بنای توطنه را گذاشت و با امیر محمد مهدی عامل بجایه که در فاس اقامت داشت داخل مکاتبه گردید و در اطراف ایجاد فتنه فکر کرد و هدف شان همین بود تا شاه را سقوط بدهند و امیر محمد مهدی پادشاه و ابن خلدون و وزیرش مقرر شود ولی بزودی دسیسه کشف گردید و ابن خلدون در اتاق تاریک زندان، زندانی شد. و سه سال تمام را در آن زندان بسر برد. در این وقت یعنی ۷۵۹ هجری سلطان وفات کرد و حسن بن عمر جانشین او شد و ابن خلدون را از حبس رهانید. و عطایایی بوی داد. ولی ابن خلدون احسان ولی نعمت خود را زود فراموش کرد و با حریف کامگارش که منصور بن سلیمان نام داشت پیوست. و با کمک آقای جدید خود او را در فاس محاصره کرد و پس از مدتی با همدستی یکی از امرای مراکش اکابر سلطنت را علیه منصور تحریک کرد و به شورش آماده ساخت و امیر مذکور، به اندلس تبعید گردیده بود. پس ازین مدعی سلطنت شد.



در برابر حمایت ابن خلدون مال و متاع بسیار بدو بداد و منصب رفیع سلطنت را هم باو وعده داد چون به مقصود خود کامیاب شد و سلطنت را بدست آورد ابن خلدون معتمد سلطان واقع گردید و اهتمام خزانة را بدو سپرد. این امر سبب کینه سایر خواجگان دولت شد و همان بود که در نزد سلطان از ابن خلدون غمازی نمودند چون ابن خلدون بی التفاتی سلطان را مشاهده کرد بدو آنکه با سلطان داخل مذاکره شود با عمر بن عبدالله که دوست صمیمی عامل بجایه بود سازش نمود. و چون مشخص مذکور برای بدست آوردن تاج و تخت کامیاب گردید با او مهربانی های بسیار کرد ولی ابن خلدون با آن همه الطاف او خوشنود نگردید بلکه تقاضای بسیار تری داشت. چون ملاحظه کرد که بیشتر از آن در فارس زمینه ترقی و پیشرفت بر ای او باقی نمانده است در دلش خوفی ایجاد شد که تمام این دسایس سیاسی چه انجام شومی باو بار خواهد آورد. در تلاش وطن افتاد و اراده کرد تا به تلمسان رود و اقتدار عمر را بر حکومت مراکش قایم بسازد. ولی عمر از رفتن ابن خلدون به تلمسان سوءظنی پیدا کرد و برای او اجازت داد که سوای تلمسان هر کجا میخواست برود. همان بود که ابن خلدون در سال ۷۶۴ هجری از راه بحر باندلس پیاده گردید.

در طول مدتیکه ابن خلدون در دربار شاهی بسر میبرد، در آن گاه بحکومت محمد خامس سلطان غرناطه و وزیرش لسان الدین خطیب خدمتهای بزرگت انجام داده بود بنابراین سلطان غرناطه و وزیر او هر دو ابن خلدون را با گرمجوشی استقبال کردند و مقدمش را اگر امی شمر دند. سلطان بر او چنان اعتماد کرد که ابن خلدون را بدربار بطرس پادشاه قشتاله بسمت سفیر مقرر و به اشبیلیه اعزام نمود. ابن خلدون شهری را که ستاره اقبال خانواده او در آن میدرخشید از نزدیک مشاهده کرد ولی چون شخص موء قری بود لهذا این امر در وی تأثیری وارد ننمود. ظاهراً چنان می نماید که پادشاه او را با احترام تمام خیر مقدم گفت و در این زمینه طبیب یهودی که حال خانواده او را پادشاه بازگفت بوی بسیار مساعدت نمود.



ولی ابن خلدون اظهار می نماید که پادشاه اررا بر ای قیام دعوت داد و وعده نمود تا املاک خانواده او را باو اعاده کند. مابکامیابی سفارت او باید متیقن بشویم زیرا آوانیکه ابن خلدون به غرناطه بازگردید سلطان صلوات گرانمایه و عطایای بیش بها باو بخشید و املاکی هم باو بداد درین گاه ابن خلدون خانواده خود را بدانجا بخواند و مقرب سلطان گردید و در تقریبها قصاید مدحیه بساطان انشاء کرد. اما چندی بعد در دل دوست قدیمی او ابن خطیب در برابری حسد و رشک ایجاد گردید و برای عناد و دشمنی او آماده شد.

درین هنگام از عامل بجایه که تاج و تخت را بدست آورده بود نامه ای گرفت که ملازمت او را خواهش کرده بود. باین ترتیب ابن خلدون اجازت سلطان را حاصل کرد و در سال ۷۶۶ هجری دوباره بافریقا مراجعت نمود.

ابن خلدون در دربار بجایه منصب حاجبی را بدست آورد و گاهی هم امور تعلیم و تنظیم سلطنت را انجام میداد ولی بعد از چند روز سلطان بجایه در مقاتله که بین او و برادرش شاه قسطنطنیه بوقوع پیوست گشته گشت و دوست و وزیرش، ابن خلدون، سوای سپردن شهر بفاتح چیز دیگری را مصلحت ندید. پس از مدتی از وی رنجیده خاطر شد بنابراین ابن خلدون مجبور گردید به بسکره برود. درین جا با سلطان تلمسان و سلطان تونس داخل مکتبه و مراسم شد و هر دو سلطان را بجهت گت عایه سلطان قسطنطنیه تحریک کرد. تدابیر سیاسی را که ابن خلدون در بسکره اتخاذ کرد، چون تمام آن مشکل و طولانی است لهذا ما از شرح آن خود داری میکنیم صرف بند کر همینقدر اکتفا می کنیم که پس از آنکه معتمد سلطان تلمسان گردید، سلطان مراکش باو حمله برد و ابن خلدون مخالف سلطان تلمسان بغاوت کرد و پس از حوادث گوناگون به فارس رفت. آرزو مند بود تا در دربار شاهی مقام خود را دوباره بدست بیاورد ولی درین آرزوی خود نا کام گردید بترك مراکش و سفر اسپانیا مجبور شد این واقعه بسال ۷۷۶ هجری اتفاق افتاد.

( باقی دارد )



# اخبار پوهنځی ادبیات

۱- ښاغلی نوراحمد شا کر معاون تدریسی پوهنځی طبق صوابدید مقامات صالحه بمووسسه تعلیم و تربیه تبدیلا بحیث کونترپارت مقرر گردیده اند .

مدیریت مجله ادب از خدمات و فعالیتهای آنهادردوره تصدی معاونیت تدریسی شدن در

قسمت جمع و تدوین سوانح استادان و محصلین و ترتیب پروگرامها و استخدام معلمین اظهار خرسندی و از تبدیلی شان اظهار تأسف مینماید.

۲- ښاغلی سید بهاء الدین مجروح ، پوهنمل پوهنځی ، باثر پیشنهاد ریاست پوه ترن و منظوری مقامات صلاحیتدار بحیث معاون تدریسی پوهنځی مقرر گردیده اند .



ښاغلی نوراحمد «شا کر»

مدیریت مجله ادب این عهده جدید را با ایشان تبریک گفته موافقت شانرا از خدای بزرگ خواستار است .

از آنجا که ښاغلی مجروح یلک جوان با درد و شایق کار و زحمت میباشند ما توقع داریم که همکاری و زحمات ایشان در سیر پیشرفت و ارتقای پوهنځی نقش بارزی را بیازد .

۳- اخیراً بسلسله پروگرامهای سکالر شپ پوهنتون کابل ښاغلی داکتر فل کلاوس فشر (۱) آرکیالوجست جرمنی ، برای آموختن زبانهای



ښاغلی سید بهاء الدین «مجروح»

فارسی و پښتو پوهنځی ادبیات مشغول تحصیل گردیده اند .

Dr. Phil Klaus Fischer (۱)

(۱) (۱) (۱)



اینک برای مزید معلومات خوانندگان گرامی مختصر سوانح شاعر امینگاریم :  
 بناغلی داکتر فیشر در سال ۱۹۱۹ در زیتا و جرمنی متولد گردیده اند .  
 در یونیورسیتی های لیپزیک (۱) پراگ (۲) مینتر (۳) و هایدلبرگ (۴) آرکیالوجی  
 شرقی و غربی را تحصیل کرد در سال ۱۹۴۸ از یونیورسیتی هایدلبرگ داکترای  
 خود را بدست آورده اند همچنین در سال ۱۹۵۴ در یونیورسیتی کولرن (۵) در  
 رشته کتابداری نیز تحصیل کرده اند .

تحت پروگرام سکالرشپی (۱۹۵۲-۱۹۵۴) به مالک سیلون ، هندوستان ،  
 نیپال ، پاکستان ، افغانستان ، ایران ، عراق و ترکیه  
 برای مطالعه آرت دوره هند و اسلامیک مالک  
 فوق مسافرت کرده اند .



بناغلی داکتر فیشر

حکومت افغانستان برای شان سکالرشپی  
 در رشته آرکیالوجی عطا کرده در جنوری ۱۹۶۰  
 شامل پوهنځی ادبیات گردیدند تا بعد از آموختن  
 السنه فارسی و پښتو مشغول مطالعه محتریات  
 موزه کابل و تتبع آرکیالوجیکی قسمت های  
 مختلف افغانستان گردند .

نشریه های ذیل را در باره آثار تاریخی افغانستان نوشته اند :

- (1) *Archaeological remains of Jainism in West Pakistan and Afghanistan. The Voice of Ahimsa - 6.1956.No3/4*
- (2) *Ein Siva - Buddha - Herakles - Stein von Saozma Kala. Archaologischer Anzeiger 1957*
- (3) *Kandaharni Arachosien. Wissenschaftliche Zeitschrift der Martin Luther- Universitat Halle- Wittenberg 7,1958*

Heidel berg (۴) Mainz (۲) Prag (۲) Leipzig (۱)  
 Cologne (۵)



(4) *Gandharan sculpture from Knnduz and environs. Artibus Asiae 21/No 3/4 1959.*

(5) *Schopfungen indischer Kunst. Koln 1959. Contains many refevences to Prehistoric and Gandhavan art in Afghanistan with Photoes from Mundigak' Hadda, Bamiyan' Kabul , Fondukistan' Kunduz and Shoroabi.*

(۴) بناغلی حبیب الرحمن هاله مدیر نشرات و مجله ادب پوهنځی ادبیات که



بناغلی حبیب الرحمن (هاله)

تحت پروگرام لیڈرشپ اداره بین المللی امریکا  
برای یکماه به بیروت اعزام گردیده اخیراً بود  
بعد از مشاهده یونیورسٹی های بیروت بوطن  
عودت کرد .

نامبرده بعد از مراجعت خود از بناغلی نگهت  
که يك شماره مجله ادب را تحت نظر خود  
از طبع بیرون کرده بود کمال امتنان خود را  
ابراز مینماید .

اخیراً داستان نو رجهان و جهانگیر باقطع و صحافت زیبا از طبع  
برآمده است ذوقمندان ادبیات بمدیریت نشرات مراجعه  
و خریداری فرمایند .





مطبوعہ عسکری



**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**